

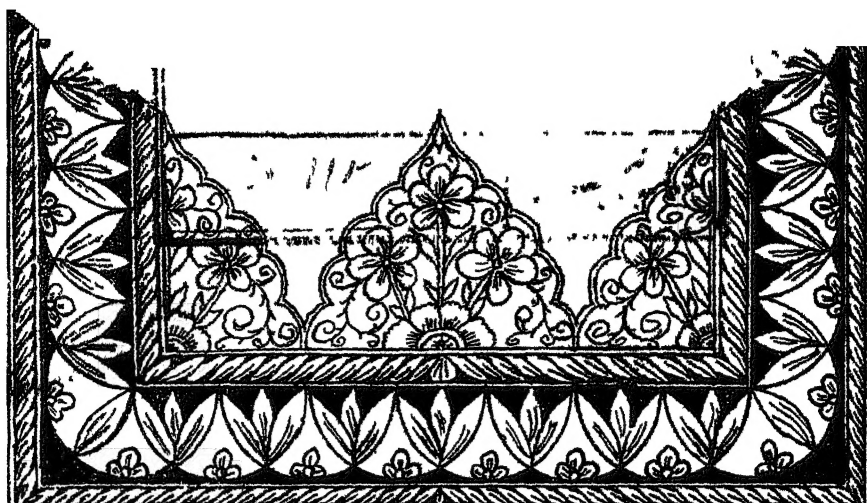
كُنْزُ الْفَيْصَالِ أَنْبَاءُ الْخَلْقِ لَا
يُحِبُّ أَنْ يَجِدَ فِيهِ رَحْمَةً لَا

أَمْرٌ لَهُ وَاللَّهُ تَعَالَى فِيهِ نَسَبٌ كَثِيرٌ لَمْ يَكُنْ لَوْ أَنَّ الْوَارِثَ فِي الْمَسْمُومِ



بِأَمْرِهِمْ تَقْدِيرُ بَيْتِ الدِّينِ بِهْتَمِ مَطْبَعِ غُفْرَانِ لَهُ وَلَوْ أَلَدِ

مَطْبَعُ الْبَيْتِ الْوُطَنِ كَرْدِ
بِزَمَانِ سَبْعَةِ وَارِثِينَ زَمَانِ



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على رسوله محمد وآله وصحبه اجمعين
 اما بعد فقير حقير سيد شاه صدر عالم قادری صنتہ الہی زرارش میکند کہ از مکتوبات
 سلطان العارفین برہان الواصلین امام الموحیدین قبدہ المحققین بردستگیر حضرت سلاطین
 سید عبد الرحمن الحسینی القادری الصنتہ الہی قدس سرہ العزیز یغز زند جگر بند خویش
 اعنی فرد الحقیقہ صاحب الوقت قطب در کاه صدر پیر دستگیر حضرت سید علی محمد الحسینی
 القادری الصنتہ الہی نوشته بود و مذکری در بیان روح دوم در بیان قلب سوم در بیان
 نماز چہارم در بیان محمود و انصیر ادستیاب شدند لہذا فقیر این مکتوبات را نعمت غیر

مشرق و آفتاب در مطبع صنتہ الہی
 رایچور علاقہ حیدر آباد و کن طبع کنند
 تا ہمہ برادران دینی مستفید
 شوند و باللہ التوفیق
 دیوبند ۱۲۸۵

بسم الله الرحمن الرحيم
مکتوب اول در بیان روح

حمد بی قیامت سزای فیاضی که حقایت علمی را بی فیض اقدس در مرتبه کمال جلا مغاض نموده استعداد
ظهور غیبی بخشیده و ثنای لا نهایت قرین جوادی که از جود انلی نور لم یزلی را در عرض کمال استجله
جلوه گر ساخته اصل و ماده عالم غیب و شهادت گردانیده و صلوات زکایات بر آن سرور کائنات
که ظهور مخلوقات بنور اوست که انا من نور الله و الخلق من نوری و تحیات و انیات
بر آن مظهر موجودات که وجود ممکنات بظهور اوست که اول ما خلق الله روحی ثم خلق
الارواح منه صلی الله علیه و علی الدوا صحابه و سلم تسلیما کثیرا کثیرا الامه
اسی نور العین بعد از نازل و ابوسعید علی محمد روح الله روح یک روح نبیه بنده و کمال کرده از
جانب فقیر الی السبحان سید عبد الرحمن دعای ترقی درجات کوفین مطالعه نموده این مکتوب را
معلوم نمایم که روح چیست و ظهور چیست بر خود را روح نوریت بی کیفیت و بی حقیقت و بی چون و چگونگی
از کمن بطون بماسن ظهور جوید اگر دیده آئینه بی مثال حضرت ذوالجلال با کمال کشته و آفریده کار
موجودات جلوت عظمت خود را با جمیع کمالات خود در آن آئینه متعکف دیده بر خود دار من مثالش در
یابید اگر کسی خواهد که چون صورت خود را بنظر و خالی که دانسته است بدیده ظاهره ببیند بجز آئینه نمی تواند
دید پس در آئینه نظر کند و چون میکلف آئینه که مقابل ناظر باشد روشن و صاف بود و طرف دیگر تاریک
و کیفیت تارهای نور نظرش بسبب جلا آئینه ضعیف نشده و از آئینه برگزیده بر شخص ناظر منتهی شود
و ناظر در نور نظر خود منظر منبیا و همچنان حضرت واجب الوجود خود را با جمیع کمالات خود در خود دانسته
از ظهور وجود خارجی عالم مستغنی بود که ان الله لغنی عن العالمین چون خواست که خود را از غیبت
بر بویست و مر بویست خارجا بر خود نمودار سازد در آئینه عدم برای شهود صورت ممکن الوجود نظر فرمود و چون

یکطرف این آئینه که مقابل ظهور وجود است روشن و منور بنور وجود و در طرف دیگر و
 باعتبار متمنع الوجود ظلمت و کثافت عدیمت داشت آن نور نظر که ظهور نفس حاضرت خود
 را با تصاف جمیع کمالات خود بموافقی تصورات صور علمیه بر خود نمودار ساخت نور العین من نور
 نظر در دشتی بصر در دیده ناظر و بصیرت با هر اگر چه با تشخیص شخص قایم و دایم است اما ظهورش
 آئینه شهود عبادت و عارض دین دید و شهود و باز یافت اگر چه ازلی نیست اما وجودش ابدی بقیاس
 سرمد خواهد بود و آن روح نوریت صرف که بی چون و بیک چون دلی شبی بی نون بنیاد و مدت ظهور کرد
 ماده جمیع مخلوقات گردیده است و این نور صرف عبارت از نور محمد صلی الله علیه و سلم کما
 قال علیه الصلوة والسلام اول ما خلق الله نور بنیك یا جابر الحدیث و انا
 من نور الله و الخلق من نوری نور العین من نور محمدی صلی الله علیه و سلم ظهور حب حقیقی است
 رکنت کثر انخفا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق الا عرف مشیر از دست و از
 ازل ملبستن بهم ظاهر شده یعنی حب حق ظهور خلق را در پیوسته و در ابد بصورت یکپوشه بود گفته
 یعنی ثمره حب حق در خلق از پر توان نور ظهور یافته بر خود را ازل اشاره از نزول دوست از حق خلق
 کتوله علیه الصلوة والسلام ان الله خلق الخلق فی ظلة ثمرش علیهم من نوره
 و ابد عبارت از عروج دوست از خلق بحق کتوله تعالی سبحان الذی اسری عبده لیلا
 الا تدر چون ان نور از عالم بهم ظهور فرموده صورت عدمیه را وجود نما کرد و انوار احکام علمیه مرتبه
 عینییه پدید ساخت پس واسطه وجود عدم آمد در ابط حدوث و قدم کشت جانمن آن نور صرف محمدی
 بحسب قوی قابلیت خود با سامی جدا گانه موسوم میگردد چنانچه باعتبار فیض وجود حیات بلا واسطه
 از رب الارباب استفاضه نموده بر سایر خلق تمفیض است بر روح محمدی نام یافت کما قال
 علیه السلام اول ما خلق الله روحی الحدیث لانه اول من قابله فیض وجوده

و بیست و نهمین روح آن سرور کائنات صلی الله علیه و سلم را ابو ال روح میگویند که قوله علیه الصلوة
 والسلام کنت نبیا و ادم بین الماء و الطین ای بین العلم العین بین الغیب و الشهادة
 و آدم علیه السلام را ابو الاحسام میخوانند پس آدم من دونه از نور محمدی صلی الله علیه و سلم ظهور یافت
 و بحسب روحانیت آدم خلیفه آنحضرت بود و باعتبار جسمانیت آن سرور عالم از اولاد آدم و
 بختی که آن نور دریافت پروردگار خود حاصل آمد عقل اول میگویند قال علیه الصلوة
 والسلام اول ما خلق الله عقل زیر که اول کسی تعقل پروردگار خود کرده است و تعریف حق
 در صور کائنات بموافق صور علمیه بواسطه اوست و باعتبار اینکه آن نور با نباتات نفس رحمانی
 حرفت عالیات علمیه را بحکم اکتب علمی فی خلقی و اکتب ما هو کائن در روح خارج ثبت
 کننده است قلم اعلی نام یافت چنانچه آن سرور عالم فرموده است اول ما خلق الله القلم
 و قسم حضرت آفریدگار که ن والقلم و ما یسطرون است بدین قلم اعلی بود جان من مراد از
 نون دو اوست که عبارت از علم قدیم حضرت حق است تعالی ثناء که از ان دو ات علم الهی اعظم
 اعلی سطر بندی ملک ملکوت میساید و یا سطر دن عبارت از ملک ملکوت است که بواسطه قلم اعلی
 مسطور است بر نور آدم من آن نور محمدی برة البیضاء منشی گشته زیرا که در قطره آب خالص است که چون
 سحابی از ابر نیایی بر یکایم مقطر میشود در صدف قابله فرو آمده فام دور و گرد و از اطلاق آبی در
 گذشته در لباسی عقیده گردید همچنان که آن نور محمدی صلی الله علیه و سلم زیر آسمان فیض اقدس بحال
 جلای آفتاب حقیقی از ان عمار که مافوقه هوا و ما تحتها هوا در شان اوست از هیبت
 نسیم فیض رحمانی قطره رحمت رحمة للعالمین با در فیض مقدس بسوی دریای امکان نزول یافته و در
 صدف قابلیت کمال تجلی بقیه صدف ظهور فرموده اطلاق آبی وجودی و اسم قطره گذاشته
 برة البیضاء عقیده و سمنی شد برین مناسبت آن سرور کائنات صلی الله علیه و سلم نور خویش را برة البیضاء

خدای اول مطلق الله دره البیضاء در در شرفین جواهر کجاست که آب خالص سماویست
 و در می از کشفات زمین مسیح نیز آفرینش نیافته و این دره البیضاء از شرف سایر انوار علویست که
 در می مسیح از کشفات مخلوقات سفلی نیایسته چنانکه آن نور محمدی روح اعظم در روح اقدم نیز می گویند
 بمشیت که بادی می فرشته دیگر وجودیست و از همه مقربان بزرگوار جلال و عظمتان درگاه جمال اقرب
 روح اعظم است و در صف اول این روح اعظم روح القدس است که منزله و مقدر از آلائش
 خلقی است و در صف آخر دی جبرئیل امین است علیه السلام و در صف وسط ملائکه همینه اند که از
 خلق عالم نیستند و هم خیر خدایند و در اشراقات انوار ربانی شریفه و رفیعته اند و ما فی جلال الله
 و جماله و عظمتهم در شان ایشانست یوم تقوم الروح و الملائكة صفات تکلیف
 الامن الذین لهم الرحمن مراد از این روح اعظم است بر خود دارا همه فرشتگان و کربان ملائکه
 و جناب عظمت می صف کشیده و دست ادب محکم بسته بحکم فرمانبردار می و حاضر و ناظر اند
 و امر حضرت رحمان از دی بسیار خلق میرسد و دست آمر سایر موجودات و حکم تمام مخلوقات
 که امر الله جهات از انست چنانکه امر پادشاه اگر چه مأمور و محکوم بادشاه بود اما امر دحاکم سایر خلق
 است و این امریست که از صورت کن ظهور یافته عالم خلق را بصورت بلباس نسکون ظاهر کرده
 و گسایک روح را قدیم میگویند بدان وجه که روح از امر الهیست و امر کلام است و کلام صفت آدم
 که بذات قائم است بر خود و امر کلام سحر و بصورت اگر چه قدیم است اما ظهورش در خارج کون
 حادث پس بر اقدم نباید گفت بلکه اطلاق روح بر قدیم نباید کرد و روح نفخت فیله من روحی که
 روح قدسی الهی است اگر چه قدیم است اما نفع ظهورش در آدم حادث پس حدوث باعتبار ظهور است
 و قدیم بحسب بطون او و اطلاق روح بظهور باید کرد نه بر بطون او که بطونش از ادراک مخلوقات مستور
 نور العین من حضرت آفریدگار موجودات جلالت عظمت این امر الله که روح اعظم است از نور خدایا

حکم کن بروی صادر گردانید و جملہ عالم را از وی ساخته در مرتبہ فیکون آورد و بر خود ارمن کیفیت این
روح اعظم بران بر خود از انفس رحمانی و از دیگر مکاتبات و مکالمات این فقیر و کسین شده و
علم مراتب ظهورش در برہ یقین رسیده باشد انشاء اللہ المستعان چون تجلیات شخصیت این روح
اعظم بر ضمیر آن نور العین متجلی شوند بچشم بصیرت معاینہ خواهند کرد اوست مرکز دایرہ وجود است
و تطبیق ملک مخلوقات که قیام وجود همه اشیا بدست و با هر شی که مخلوق است و جہی دارد که
قیام آن شیء بود اوست و ادراک شیء مرئی سبحانه تعالی را در خود این وجه آمده و گسائیکه ضمیر کل شیء
ہا لک الا وجهہ البسوی شیء راجع داشته اند یعنی ہر شیء ہا لک دفانیست کہ وجہ آن شیء را
شان این وجہ است کہ قیام شیء بدست و بقای ابدی و ثبات سرمدی مرا این وجہ است تا من
جمع ملایک اعلی و اسفل را از نور این ملک اعظم بمقتبہ قطرات از دریا بیافریند شدہ است
چون این ملک اعظم آئینہ حق شد ظهور کسی سجد و تعالی و روی بذات و صفات بود در مخلوقات
و دیگر ظهور از حیثیت بعضی صفات اوست جل و علی ثناء بر خود ارمن ہمین روح اعظم را بحسب
ظہورش از اجسام بسیطہ لطیفہ دور ابدان مرکبہ عنصریہ قوتہائی منتہا اند کہ ہر کس با دراک قوتی از قوت
وی بنام دیگر می نامد و بوصف دیگر می شناسد ما ہم از بعضی قوی و اوصاف وی بیان نماییم کہ
قوتہا نکوسی لایانیت اند و در جہد و ادراک بشر و کجند کہ بر تو نور ازلیست و ظهورش بی ثلم یزاد
اگر حقیقت و ماہیت وی را شرح و ہم انگشت اشارت بر اظہار سر بوبیت رسد و افشای
ستر بوبیت کفر است و حضرت سلطان رسالت با چندان کمال نبوت برای تعلیم امت
تحریر ملت سر روح پر فوج مستور داشتند و اظہار حقیقت بر حواصل قاصرہ مصلحت نمیداد و لیکن
بر موز غامزہ و اشارت لطیفہ بروی نموده کہ انا من نور اللہ و الخلق من نوری و امثال آن
لسان کو پریشان بیان فرمودہ چنانچہ در ما تقدم مذکور شدہ عرف من عرف جامن بار نیز میساید

که بعضی قوی راوصاف آن روح که در ظهورش بوجود آمده اند بموافق اقوال اقوام و بمناسبت
 عقاید ذوالعقول و اینها بیان نمایم چنانچه میگویند روح قوتیست که ترکیب جسمی را محاطت
 میکند و آن قوت نشوونما دارد و یا نشوونما دارد اگر نشوونما دارد از روح جمادی میگویند و روح جمادی
 را دو قوه اندکی تعالت که ماده جسم میشود و دوم غفلت که در حوالی جسم محیط گشته اجزای جسمیه را میخشد
 میسازد و اگر آنقوت را نشوونما نباشد از روح نباتی گویند و این روح نباتی را سوای قوای روح
 جمادی غفلت قوه اندکی قوه جاذبه که غذا را جذب میکند و دوم قوت ماسکه که غذا را در خود میدارد
 سوم قوه هاضمه که غذا را پخته میکند و از چهارم قوه دفعه که تغل و کثافت غذا را از جسم خود دفع نماید
 پنجم قوه متصوره که غذا را بمنزله جسم میگرداند و ششم قوت بایسته که در اقطار جسم طول و عرضاً متوجه باشد
 هفتم قوه مولده که برای ظهور جسم مثل خود خلاصه غذا را از جسم خود بیرون می آورد و بعد ماده میسازد
 که از آن جسم میگویند فور العین من نیز چون آنقوت را نشوونما حرکت ارادی میدارد از روح حیوانی
 میگویند و آن روح حیوانی را سوای قوای روح جمادی روح جمادی روح نباتی و دو قوه اندکی غلبه شهوت
 که بذات اکل و غریب و جماع مشغول و ذرفیه میباشد و دوم غلبه غضب که برای حصول لذت
 نه گوره یا برای دفع ضرر خود بر حیوانات دیگر بغضب حمله میکند جاعل من چون آن قوه محرکه را از راه
 حواس ظاهری و باطنی قوت در که جزیه پیدا شود بر روح نفسانی موسوم کرد و دو قوای این روح
 همین حواس ده گانه اند پنج در ظاهر اند که مری و محسوس میشوند و آن سامعه و باصره و ذائقه و شامه
 و لامسه است پنج در باطن اند که مری نمیکردند و آن ترش مشترک و خیال و حافظه و اوایمه و متصرفه
 است و این روح نفسانی اول کمال است هر جسم از جهت ادراک جزئیات برخوردار است و چون
 آن قوه روحی باین جسمی تعلل شده و امور برنی در روحان مقتضای اوقات تصرف نماید و امور
 فکر و عقیده و ریاض و کلیات و جزئیات را با هم ادراک کند به تعلل برن صورت برنی با نوار است

خویش درگیر و آنرا قلب و نفس میگویند که نفس شئی ذات اوست و این قلب اورای قوای روح
جمادی و روح نباتی و روح حیوانی و روح انسانی قوتیست عاقله در که کلیه جزو یک که بدان قوت دریا
تصورات و تصدیقات از دواج داده و مقدمه فکریه نتیجه دیگر بر می آرد پس ادراک کننده کلیات و
جزئیات و در پانزده حقایق کل کائنات اوست نور العین من چون آن قوت کلیات مرآت
ادراک کند بی تصرف محض تعلق باین دارد آنرا روح انسانی می نامند و این روح انسانی را
ورای قوهای ارواح مذکوره قوتیست شهودی که بدان قوه در نظاره جمال همیشا اذلی استغرق
کلی باید جان من چون آن قوت روح انسانی در شهود جمال الهی خود را با کلیه ذراتش سازد و هیچ تعلق
ندارد بسرائر انسانی موصوم که در نور العین این ستره انسانی ظهور روح روحانی محمدیست صلی الله علیه و سلم
و روح محمدی ظهور روح قدسی است که وجه الله عبارت از است بر خود دار من همان یک روح است
که بحسب ظهور در مراتب قوهای مذکوره مناسب هر قوت نامی دیگر یافته است و باعتبار بطون
روح الهی نور ذاتیست که با ذات قیام و دایم است پس اولی آنست که اطلاق روح بر ظهور کنیم
بر بطون چنانچه در تقدم نزدیک بعضی گمان که روح را قدیم پنداشته اند مذکور شد نور العین من باز
معلوم نمایند اگر چه در میان اصحاب کلام و حکمت و ارباب تحقیق و معرفت در کیفیت روح اختلاف
بسیار واقع است اما پیش این فیروسیچ خلاف نمی نماید بلکه چون بر هر یکی بعد از ریاضت و مجاهده مرتبه
از مراتب مذکوره روح ظهور یابد می اند که روح همانست و یقین شناسد که حقیقت روح بخود منکشف
گشته است بر خود دار ازین اختلاف ایشان تحقیق قوهای روح بحال حاصل آید که اختلاف العلماء و محققین
سر این معنی بود چنانکه بعضی میگویند روح چون معتدلت که باعثه الیه حیاتیست می باید جان من غایت
ادراک این قوم روح حیوانیست آن بجزارت غریزیست که درین راز مذکی از دست و بعضی میگویند
که روح عبارت از ترکیب اجزاء لطیفه است و آن جسمیست لطیف که در بدن جاننده سرانجام

در کل ساری کشته از اول تا آخر عمر باقی میماند بر خود و این هم راست است چون برین
قوم هابیت روح حیوانی که داخل بدن است کشف شده دانستند که روح همین است و بعضی
میگویند که روح جسمی است در بدن و آن بخار است که بجزارت غریزی و اضطرار از تحریف قلب
صنوبری صعود کرده بواسطه عروق در سایر بدن پراکنده شده است جانشین ایشان نیز روح حیوانی
را یافته اند که از تاب پر نور روح انسانی منور گشته همه اعضا و جوارح را قوت بخشیده و زحمات
منور گردانیده است و این روح همیشه در بدن مقیم میماند و گاهی از بدن خارج نمیشود و بهوت طبعی
فنا پذیرد و تصرفات قلب انسانی را که بعد واسطه اوست و بعضی میگویند روح جزو تجریدات
و آن جوهر است قائم بذات و غیر منقسم است و منظر ظهور و دماغ است که اوراک جمله حواس بوی
منسوب است فور العین من ایشان هم راست میگویند چون انقووم بکثرت ریاضت و مجاهده تزکیه
نفس حاصل کردند نور روح انسانی که از پر نور روح انسانی منور شده است بر دیده عقل ایشان کشف
گشت پس نور عقل متعبد بلای عقل بود آن پر نور اجزای تجریدی قائم بذات یافتند و دانستند که روح
را شناختند و مقصود حاصل کردند و با بخار دانه جانشین این روح نفسانیت که پذیرد و تعلق روح انسانی منور گشته است
و آن پر نور قسمت پذیر نیست زیرا که مرکب اجزای غیری نیست بعضی میگویند که روح عبارت از اجتماع سه قوت است یکی
دل دوم در جگر سوم در دماغ ایشان نیز خبر ریاضت مجاهده هر سه روح یافته پیدا گشته اند که روح در همین
سه قوت منحصر است جانشین محل روح حیوانی صنوبری است و مکان روح نباتی جگر و منزل روح
نفسانی دماغ است چنانچه مذکور شد و بعضی میگویند که روح و نفس شئی واحد است و آن جسمیت
لطیف نورانی که مشابیه دارد بحکیم محسوسه در دیر است جزب و خروج و تلفیق در الکاف
و بدست عروج و استدرج بسوی آسمان و راه نیاید بسوی دی موت و فنا منسوب نشود و بگو
اول عمر و آخر عمر و دست دوز و دایح طبعه و جنبه و عقیده اهل سنت و جماعت برایت

نور العین من ایشان هم راست میگویند چون ایستوم بعد از مجامده نفس قدم در راقبه دل نهادند
 کثرت ذکر و مراقبه دل ایشان چنان صاف شده که مکاشفه علمی و دیداده و کشف علمی روح حکیم
 کیف را بشکل جسمی مشکل یافته اند چنان این قلب انسانیت که روح انسانی بعد از منقطع شدن
 در قالب جسمانی باین تعلق گرفته باور اینست خویش بصورت بدنی کسب کرده و این شکل جسمی اگر چه
 روح را تعلق بدن حادث و عارض است اما ایدست که در راحت و الم بواسطه آن شکل جسم
 نور العین من غالباً این قوم روح پرورد و چیز اطلاق میکنند یکی روح حیوانی که در بدن مقیم می باشد و گاهی
 از بدن خارج نمیشود و دیدیم برین روح مذکور که قلب انسانیت و آن قلب همیشه جاری و جاری
 می باشد و در عوام و در خواص اما در عوام وقت خواب از بدن مفارقت نموده در سیر می باشد
 و آن دیگای صاف و گاهی کاذبه نمودار گردد و وقت بیداری باز بسوی بدن معاودت مینماید و خواص
 را سیر و طیر برین قلب در وقت بیداری هم میسری آید و آیه کریمه ازین پرورد روح مقیمه در روح جاری
 و گاهی می بخشد کما قال سبحانه تعالی الله یتوفی الانفس حین موتها و التي لم تمت
 فی منامها ینسمک التي قضی علیها الموت و یرسل الاخری الی اجل مسمی ان
 فی ذلک لآیات لقوم یتفکرون بر خود دارند من آن قلب بواسطه تعلق روح انسانی با روح حیوانی
 برود تصرف مینماید و در بدن جسمانی و قلب همان روح مجرد است که بواسطه تعلق برود تصرف خود
 صورت بدنی بر خود نمودار ساخته بر انسانیت اصلی خود قایم و دایم است و یسألونک عن الروح
 قل الروح من امر ربی اشاره از دست زیرا که ظهور نور قلب از عالم امر است که او را که عالم
 خلق بوی راه نیابد مگر بعد از انصاف ایشان با صفات فدائیت وی همین معنی بود که قدیمه آیه
 کریمه در مودع ما و یتیم من العلم الاقلیلا اسی ندانوه تبار از علم و او را که عالم خلق و شهادت
 و اخلاقی پس علم و او را که شما با عالم امر چگونه رسد نور العین من بعضی میگویند روح مخلوق است

که در حکمت کن در آمده و آن لطیفه ایست ربانی که تعلق صرف دارد با قلب جسمانی بے اعتبار آنکه تصرف
دی در بدن ظاهر شود جانمن این هم راست است که ایشان تصفیه دل بحال کرده بزرگوار مشغول
چنان مشغول شدند که از مکاشفه علمی ترقی نمود بکشف عینی رسیدند در آنوقت دیده دل ایشان
پنهان کشاوه کشت که لطیفه ربانی که تعلق صرف دارد با قالب جسمانی بروی تجلی نموده دانستند که
بهاست روح رسیدند حقیقت روح کما هو یا قند جانمن حقیقت روح از نیمه برتر و عالی تر است
و این روح مکشوفه ایشان روح انسانیت که تعلق صرف دارد با قالب جسمانی و یا با وجود قلوب
قالب کلیات محض ادراک میکند و بعضی میگویند روح از عالم خلق نیست بلکه از عالم امر است
و از همه تعلقات مجرد است هیچ اعتبار تعلق و تصرف دردی موقوف نیست نور العین من که ایشان
هم راست میگویند که ایشان از مکاشفه بنمودی که کشف عینی است ترقی نموده بکشف وجودی رسیده
یافته اند یعنی وجودیکه مضاف بر ظهور است برایشان کشف شد و آن ظهور وجود مضاف عبارت
از تجلی روح است که از همه تعلقات مجرد باشد پس بواسطه آن تجلی روح را از همه تعلقات منز
و مجرد یافته بر خوردار من این روح مکشوف این طایفه علما نیست که عین ظهور روح مجردی است
و آن سر انسانی همیشه در نظاره جمال بمثال حق استغرق کلی دارد و بجز وجود محض هیچ شی تعلق
نیکر و بعضی میگویند روح حادث نیست بلکه قدیم و ازلیست و هیچ خیر از مخلوقات با وی آمیزش
نیافته جانمن اینهم راست است چون ای قوم که خواص درگاه ابرایمی قلوب خویش را
با نوع افکار و اشتغال تصفیه کمال دارند و از رفع تعلقات تجلی روح و تخلیه سر حاصل کردند در آنوقت
بر اسرار ایشان تجلیات صفات قدسی قریب به تجلی شدند در آن تجلیات از بغیریت خویش و از جمیع
مخلوقات فانی مطلق شده بحدیک وجود دیدند و در آن وجود ماسوائه را فانی و ستهلک یافتند و روح
را نیز قدیم و غیر مخلوقات پنداشتند جانمن این روح مکشوف این قوم روح قدسی الهی است از ادراک

اول تحقیق روح الله روحه میخوانند اینرا قوالوا فثم وجه الله وجه الله شاره زوت بخوردند
 اگر چه روح القدس را بر سه جا اطلاق میکنند یکی برین روح الهی که وجه الله است و دوم بر امر الله
 که روح محمدی است صلی الله علیه و سلم سوم جبرئیل علیه السلام نیز روح القدس محسوبند اما روح قدسی که مقدس
 از اعتبارات خلقیه است که عبارت از الله است آن روح الهی است نه روح انسانی و غیر آن نور
 العین من جمیع قوای میروح اند که بحسب ظهور هر قوه در هر مظهر و محل بمناسبت آن مظهر ظهور یافته
 بنام جدا گانه موسوم شود مثلاً معلوم فرمایند که انواع جواهر از لعل و زرد و الماس و غیر آن از یک
 بود و می آیند و همه یک جنس معدن شایانند و پرورش همه از یک پناه است که در آن هیچ تفاوت و تغیر نیست لیکن آن
 تمام یک قاعده بمناسبت ظهور هر چه در یک کون نمایا چنانچه در لعل سرخ و در زرد و سبز و الماس سفید پس تفاوت
 باعتبار قوه و قابلیت هر چه است نه در تاب و آفتاب و آفتاب علی السویه بر همه تافته هر یکی را بمناسبت
 قابلیت وی روشن کرده است جانش همچنان آن روح فحخت فیه من روحی چون در قالب
 آدم علیه السلام که بقصا مرتبه تسیر یافته است منفوخ شده بدون رسیده غلبه سردی و خشکی عنصر
 خاکی یافته و بصفت سرد و خشک متصف گشته اجزای بدن را قوت انجماد بخشیده و بمنور گردانیدن قوه
 انجماد در روح جمادی نام افت چون از گردن بکار رسیده انجماد غلبه گرم و تری عنصر بادی یافته و بصفت گرم
 و تر متصف شده با تصاف صفت بادی در اجزای بدن قوه انجماد بخشیده چنانچه توانا تا بسبب زین
 باد است بقوه غلبه روح نباتی موسوم شد و از بکار بل صنوبری نزول کرد و در آن دل غلبه گرمی و خشکی عنصر
 آتش یافته بصفت گرم و خشک اتصاف گرفته حرارت غریزی را قوه انجماد بخشیده در اجزای بدن ساری
 گردانیده و اعضا بدن را در حرکت آورده و در روح حیوانی نام گرفت چون از گرمی دل صنوبری متیاب گشته
 خواست که از بدن بیرون آید باز از دل صنوبری برآمده و بدماغ رسیده و در دماغ غلبه سردی و تر
 عنصر آب یافته با تصاف صفت سرد و تر نام گرفت و در سایر اجزای بدن پراکنده شده و جمیع

را قوت ادراک جزئیات بخشید و بنام روح نفسانی موسوم گشت جانمن اگر چه آرزو در بدن منقح
 گشته بصفات همه عناصر اتصاف گرفته بمناسبت صفت هر عنصر قوت جداگانه در بدن ظاهر
 گردانیده است اما تعلق وی بعد از تصرف بروج حیوانی که دل صنوبری از همه بیشتر گردیده زیرا که
 آرزو نوریت لطیف تر و عناصر باعتبار فورانیت وی کثیف و مقدور همه عناصر عنصر آتش لطافت
 بیشتر دارد و چون در دل صنوبری بقیه صفت عنصر آتش لطافت بیشتر یافت با وی از همه اعضا و اجزا
 تعلق کمال گرفت که موانع لطیف بجز لطیف نباشد و چون بدین تعلق روحانی در غالب جسمانی
 تیر و تصرف خویش ظاهر نموده صورت بینی با نورانیت خویش کسب کرد و قبضه نفس نام گرفت و
 باعتبار صرف تعلق بی تصرف بروج انسانی مسکنت و باعتبار رفع همه تعلقات سر انسانی است
 که بجز وجود واجب الوجود تعلق ندارد و از جمیع موانعی جلال الله و جماله کرد و باعتبار یک ظهور همه از وی
 روح محمدیت صلی الله علیه و سلم باعتبار بطون که ظهور میبخشد در وی مظهر نباشد روح قدسی بود نور
 من محقق منصف را لازم واجب است که اطلاق العلم روح بر ظهور کند بر بطون که آنرا روح و قدیم غیر مخلوق
 گفته اند بقیه حال سکینه که در ایشان از ان روح الهیست نه روح انسانی و غیر ذلک و اگر کسی روح را
 قدیم گوید و این روح را دشواری در اصطلاح این طایفه زندقه میخوانند بر خود و از من باز معلوم
 نمایند که روح حیوانی را روح حس و روح بخی میگویند که حس در حرکت و اکل و شرب و پرورش
 بدن از دست و روح نفسانی را روح شهوت و روح خیالی می نامند که خواست لذت و طلب راحت
 بدست و غیبت انسانی را روح قوت و روح عقلی میخوانند که کلیات و جزئیات را ادراک کرده
 بقوت تمام از جزئیات بسوی کلیات انقباض مینماید و روح انسانی را روح فکری و روح ایمانی
 میگویند که با وجود تعلق با بدن همیشه در فکر فاعل و مفعول و در میانشد و سر انسانی را روح محمدی
 میگویند که روح قدسی میگویند که از همه تعلقات بجز در شده متعلق بختی گردیده و هر چه بختی کند

بخود که از خودی خود پاک و مقدس شده جان من همه یک روح است که در همه اینها از عرش تا فرش منزه است
 اینها قوت استیلا که در هر شیئی آن قوت را روح و نفس آن شیئی میگویند چنانچه در بعضی قوت است
 انجمادی که آنرا روح جمادی میگویند و آن قوت جمادی با قوت نمود در نباتات روح نباتی نام باید دور
 حیوانات با قوت حس و حرکت ارادی که با پر نور روح خیالی نفسانی بایل لذات و شهوات است
 روح حیوانی مسمی شود و در انسانی قوتی گردد که جامع همه قوتها باشد و چون افراد نوع انسانی متفاوت اند
 آن قوت نیز بنابر سبب قابلیت هر فرد بخاصیتی دیگر ظهور یافته بنام دیگر موسوم گردد چنانچه در کافران
 ظهور روح حیوانی و روح خیالی نفسانی با پر نور قوت عقلیست لیکن عقل ایشان مغلوب و هم نفسا است
 و در مومنان روح عقلیست با پر نور قوت فکری انسانی و در اولیا روح فکریست با پر نور روح محمدی صلی
 علیه سلم و در انسان کامل اکل روح محمدی با پر نور روح قدسی است که بجامعیت همه قوتها ظهور یافته است
 پس انسان کامل با عتدالیت همه قوت جامع همه ارواح است و اولیا خارج روح محمدی
 صلی الله علیه و سلم همه ارواح را جامع اند و در مومنان سوا روح محمدی
 و روح انسانی همه ارواح اند و کافران از روح محمدی و روح انسانی و روح عقلی محروم اند ازین جهت مشرب
 بهایم اند اولئک کالانعام بل هم اضل بکذا ایشان از حیوانات گمراه تر اند زیرا که در حیوان پر نور
 از قوت عقلی نیست با وجود پر نور قوت عقلی ایشان تابع و هم و خیال خود گفته گمراه شده اند جان من
 حدیث سر در کائنات علیه افضل الصلوات و التیمات در شرح مصباح مذکور است چنانچه گفته اند قال
 ابن عباس رضی الله عنهما سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول
 خلق الله تعالی الناس ثلثة اصناف اصحاب الیمین و اصحاب الشمال و السابقون
 و اما السابقون فهم الابدیاء خلقهم الله تعالی و جعل فمهم خمسة ارواح روح
 القدس و روح الامیاء و روح النبیة و روح الشهوة و روح البدن فروح القدس

بعثوا في الخلق وبروح الايمان عبد الله وروح الشهوة اكلوا واشربوا و
 انكحوا وروح القوة قاتلوا وروح البدن بواورجموا واما اصحاب اليمين
 فهم المومنون جعل الله فيهم اربعة ارواح روح الايمان وروح القوة وروح
 الشهوة وروح البدن فاذا اتم المومن بمجضية زين له روح الشهوة وروح
 القوة وقاد اليه روح البدن ويقول روح الايمان لمرأوس بالمعصية وانما اتم
 بالطاعة فاذا تعاطوا تعاطوا لغير روح الايمان واما اصحاب المشقة فهم
 الكفار جعل الله فيهم ثلاثة ارواح روح الشهوة وروح القوة وروح البدن
 وحرمتوا روح الايمان فكذاك شبهوا بالهياكل التي نور العين من قول دربار سيد
 مختار صلى الله عليه وسلم بران مشيرست که جمله بنی آدم برتصنف بيازفريده شده اند بر خوردارا
 مردم هر صنف را مراتب و درجات اند که حصر آن ممکن نیست چنانچه در انبيا علی منيا و عليهم
 السلام بعضی رسل اند و بعضی الواعظون و بعضی صاحب کتاب و بعضی صاحب صحايف و در
 مومنان نیز بعضی مقلد و بعضی محقق و بعضی سالک و بعضی مجذوب و بعضی کامل اند و بعضی اکمل
 پس ظهور قوتهاي روح در هر فرقه بقدر قوا بل ایشان است جانمن باز معلوم فرمايند که روح با چندین
 قوتی غیر یکی نیست که در هر محل و مکان قوه آن محل گشته بمناسبت محل نام دیگر گرفته خود از محل
 و مکان منفرد است چنانکه تاب آفتاب بر همه اشیا کشيد و صاف تافته است و آفتاب از
 همه پاک و منزّه است بخوردار من فی الحقیقه روح جمادی عین روح نباتی است و روح نباتی عین
 روح حیوانی و روح حیوانی عین روح نفسانیست و روح نفسانی عین قلب انسانی و قلب انسانی عین روح
 انسانی و قس علی ذلك الباقي فهم من فهم جانمن روح محمدی صلى الله عليه وسلم عین امر الله است
 که بر آنکون هر شی و همی دارد و خاص انما امره اذ اراد شعثان يقول له کن فيكون امر الله

ظهور و براهین آنها قولوا فتوجه الله و آن امر آنده و همیست حقیقی که از احببت ان اعرف
 ظهور یافته بصورت حبیب بوده آمده و جمیع موجودات نور او منور شده اند نور العین من چنانکه روح
 اعظم محمدی در عالم کبیر انی باعتبارات قوت و قایمات بناها متعدد نامیده میشود مثل عقل
 اول و قلم اعلی و غیر آن بچنان در عالم صغیر انسانی باعتبار قوتهای جداگانه با سائر متعدد نامیده میگردد
 چنانچه نفس و سرور و قلب و کلمه و فؤاد و عقل و نفس و صدر پس نفس از ان روحی بود که در او کاشف حقیقت
 بر محسوس کشف نیست و سر ازین جهت باشد که در او کاشف بر غیر ارباب بصیرت و اصحاب معرفت متصور
 است که توفیق تعالی علم السوء اخفی در روح باعتبار ربوبیت پرورش و لیکن راد افاضه فیض
 حیات و جمیع اعضا و جوارح را اقل الروح من امر قلبی و قلب برای انقلاب و بی میان و وجه بود
 و وجه ربوبیت که از وجه اول فیض گرفته بود به ثانی مغنی باشد توفیق تعالی ان فی ذلک لذكری لمن
 کان له قلب و کلمه از ان جهت بود که در اثبات نفس حسانی بنیاست حدوث عاقلات علویه در صورت
 موجود خارجی ظاهر شده است چنانکه در ظهور نفس انسانی الفاظ ترکیب حدوث مفردات صورت گرفته
 ظهور مییابند قال الله تعالی و کلمته الیهما الی مرئود روح منه و فؤاد بحسب قبول نمودن
 اثر است از فاعل خود آیه کریمه یا کذب الفؤاد ما رای و عقل برای تفصل نمودن موجود خود
 و ادراک کردن تعین خود است تعین خاص صد باعتبار وجه دیگر آن روح است که بیدن متعلق شده و مصدر
 انوار آن روح کشته قال سبحانه افن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من و به
 و نفس برای آنست که در بدن قوت بدن کشته بر و تصرف خود بمقتضای قایمیت بدن ظاهر میازد
 و نفس و ماسویها فالهمها فجورها و تقویها جان من روح خفی و قلبه است که نور الهی است
 و سر روح محمدی در او از روح روح انسانی و قلب و کلمه و فؤاد هر سه اسم دل انسانست و عقل
 نیز آن وجه اول قلب که مواجبه بخصرت حق دارد و مصدر وجه دیگر او است که متعلق ببدن گیر و نفس نیز

قلب است باعتبار ظهور نور و تصرف وی در بدن بر نور و ابراهیم نور حققت که بحسب ظهور و خورشید
 قوی و قایم است برین نامها و متعده مومنین کشته چنانکه رسول الله صلی الله علیه و سلم فرموده اند انما من نور الله
 و الخلق من نور پس نور محمد صلی الله علیه و سلم نور الهیت ممکن نیست که در کوه سرپا رفته عظمت آن نور یک عقل بشر
 بگردد و در ساعات غرض با صوره بهره اید آن نور را بجز علم قدیم در دنیا نور العین من باز مطالب نموده
 بواسطه عبارت دیگر معلوم فرمایند صورتش در آئینه فهم و بعد از آن تمام کمال یابد نور بنیاد صلوٰه الله
 و سلام علیه که از نور الهی معیشت است بر رخ کشته در میان حدوث و قدم پس جمعی باقیه مد دارد که حضرت
 تقی است و جمعی با حدوث دارد که عالم خلق است که مغیض سایر خلق است و آن نور محمدی که امر
 الله است جوهریت کسب کرده و درت ظهور حق است باعتبار جوهریت نفس واحده نام یافته قال سبحان
 و تعالیٰ شانہ خلقکم من نفس واحدة و باعتبار قوت مدر که نور آئینه از عقل اول میگویند که اول
 ما خلق الله العقل و باعتبار نور صرف نور محمدیت انان من نور الله اشاره از انست و
 باعتبار یک فیض حق بلا واسطه استفاضه نموده بر سایر خلق مغیض است روح محمدی و روح الروح
 میگویند این روح الروح چون بر رخ شد در میان افاضه و استفاضه پس بعد از خطه محض استفاضه
 از حق بی تصور افاضه بر خلق عقل اول است و باعتبار افاضه صرف بعد از خطه استفاضه روح انان
 و باعتبار یک آن فیض ابنا سبب صورت خلقیه قبول نموده در عالم کون و شهادت ظهور یافته است
 قلب و نفس نام گرفت و باعتبار یک قبول فیض نموده جسم غضری را از ترکی و حیات بخشیده است سمی
 روح نفسانی شد و باعتبار یک جسم بعضی حیات مفاض ساخت در حسن و قبح ارواحی آمده است
 بنام روح حیوانی نامیده گفت و باعتبار این همه اعتبارات نوریت صرف که بذات روح من است
 نور العین من در هر چه که نظر کنید دل هستی نور منظور باشد و بواسطه آن نور آنچه در نظر آید و اگر آن نور
 نباشد آنکس هیچ چیز نتوان کرد اگر چشم خواب آلوده غفلت بخیر شکل و من صورت نمیدارد از غایت

ظهور آن نور از اورا کشف غافل باشد اما در یک هیچ چیزی ظهور آن نور محال بود همان نور است که بحسب ظهور در
 مذکور تا به جا که از آنست جان من حضرت ذوالجلال بپایان حکم فیضیه لا مثل ظهور نور جان باطل و این
 و نیز مصباح عباد شکوه نشان ده چنانکه در آیه کریمه نور فرموده الله نور السموات و الارض مثل نور
 کشفه فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجه کأنها کوب در یوقد
 من شجرة مبارکه زیتون لا شرقیه ولا غریبه کأنها یضی و لو لم تفسد نار نور علی نور
 یهدی الله لنوره من یشاء ویضرب الله الامثال للناس والله بکل شیء علیم بر خود و از من حضرت
 ادی ره روان مناج عشق و محبت برای هدایت معطشان مبادی شوق و خلق بر دصول شریقه
 وصال در مثل مثال کریمه نوریه اشاره لطیفه ظهور رسانیده تا مراتب کشف در معقودات محسوس
 و ریاضات مقامات عینی را در صور عینی مشاهده نمایند امید بکرم کریم و فضل عظیم است که اسرار
 سود و عده این آیه کریمه نوریه بر آینه ضمیر آن بر خود را کشف شوند نور العین من صاحب تفسیر حسینی معانی
 اشتد آیه نوریه چنان بیان نموده که الله نور السموات و الارض خدا تعالی نور آسمان و زمینهاست
 مثل نوره صفت نور که منسوب بدو کشفه مانند روزنه است در دیواری که نهایت او بخارج راه اندازد
 چون طاقی فیها مصباح در آن طاق چراغی افروخته نیک در روشن چنین گویند که مشکوه انواریه است
 از آن که در وسط قندیل باشد و درین قول مصباح قندیل مشعل باشد و انواریه المصباح آن چراغ افروخته
 فی زجاجة در قندیل از اکیه الزجاجه آن اکیه صنی چراغ که در دست از غایت صفای لطافت کاهنا
 گویند گویا ستاره ایست در ی درخنده چون زهره و مشتری و آن اکیه صنی چراغی که در دست
 یوقد افروخته میشود و در ابتدا من شجرة مبارکه از روغن درخت بابرکت بسیار رفع زخوة که آن نه بوست
 هر زمین مقدس رسته و نهاد پیغمبر بود عای برکت خوانده اند از جمله آن ابراهیم خلیل الله علی نبیا و علیها
 السلام لا شرقیه نه در جانب شرقی است از معنوی چون دزد و دیا و چین و خطا و لا غریبه نه در طرف

غرب از آن چون طنجه و طرطوس و ولایت قیردان بلکه منبست او را رضی و جبال و ولایت شام است
 و آنکه پیوسته در آفتاب است تا محرق گردد نه در سایه تا میوه او خام نماند بلکه از غایت تاب
 آفتاب بهره مند است و هم از حمایت و قایه بسایه محفوظ و حسن بصری رحمة الله علیه فرموده که اصل
 این شجر از بهشت در دنیا آورده اند از پس اشجار این عالم نیست که وصف شرقی و غربی بروی
 اطلاق توان کرد یکا در تهاز و دگیت که روغن آن درخت یعنی روشنی و نور و نور و نور و نور
 و اگر چه رسیده باشد بوی آتشی یعنی درخشندگی او و سیراتی بمناب است که بی آتش روشنائی بخشد نور
 علی نور و روشنی افزود بر روشنی یعنی صفای زیت یا رسیده با نور اوجی و لطافت زجاجه بر آن افزود
 در مشکوه که ضابطه اشعه و جامه نور است بهی الله راه منجای خدای نوره بخور معرفت خود من نشان
 بر کوه بخور و یغریب الله الامثال و نیز خدایتعالی مثلها را یعنی معقولات و محسوسات بیان میکند
 لئلا سبک بر دم نامزد در یابند و مقصود سخن بر ایشان بود که در و الله بکل شیء وحده استعالی
 بهم چیزانند و قایق معقولات و محسوسات و حقایق کلیات و خفیات علیم داناست نور العین
 من اشاره این آیه کریمه که بر مراتب ظهور آن نور شیراز بیان نموده می آید معلوم و باید روح حیوانی
 که آن عبارت از دل صنوبری است بجای مشکوه است و چنانچه مشکوه طاقیت در دیوار خانه که
 در وی قندیل می آویزند همچنان دل مضیف صنوبری که از جنس بدن عنصرت محل ظهور بر نور روح است
 که قوت حسی و حرکت بدن از دست از پنجه آن از روح حس روح بر میگویند جان من چون روح حیوانی
 بجای مشکوه شده روح فنانی مناب زجاجه است و چنانچه قندیل زجاجه از قندیل روح نور گرفته اطراف
 خانه را نور میسازد همچنان روح فنانی نور فیض روح اخذ کرده اطراف اعضا و جوارح بدن را نور
 میکند قوت او را که جزئیات و حواس پیدا و آن زجاجه روح فنانی از غایت صفاء و لطافت همچو
 گوهر است درخشنده و کوب سیاره اگر چه جسم محسوس است همچون روشنائی دارد که نوروی از قوت

سموات بر زمین طری شود و روح نفسانی که در خان بخاریت نیز که هر جنس بدن عنصرت اما چنان صفا
 و لطافت دارد که نور پر نور روح اخذ کرده و در اجزای سایر بدن طری مینماید و آن روح نفسانی را روح
 شهوت در روح خیالی میگویند بر خود دارند قلب انسانی بجای مصباح است که همچون چراغ قندیل در بدن
 روشن شده و بر دست و پدیده بدن کشته است و آن قلب را روح قوت و روح عقل میخوانند جانم روح
 انسانی بنیاد زیت قندیل است چنانچه روشنائی چراغ قندیل بریت است همچنان روشنائی مصباح
 بریت تعلیق گرفتن روح انسانیت و آن روح انسانی را روح فکری و روح ایمانی تیر میخوانند
 بر خود دارند روح محمدی شجره مبارکه زیتون است که ماده زیت روح انسانی او است چنانچه شجره
 شاخ و شکوفه و گل و ثمر است همچنان شجره روح محمدی صلی الله علیه و سلم جامع همه ارواح علوی و سفلی و ارواح
 سماوی و ارضی است که اصل همه او است و جمله فرع اویند برکت وی ابدی بود که ظهورش نهایت ندارد
 و این شجره شرفی است و زغبی یعنی ناز عالم حق است و نه از عالم خلق بلکه از عالم امر است و این روح محمدی صلی الله
 علیه و سلم را روح اله و روح قدسی مینامند جانم بکار و تپا یعنی لولم تسد یعنی قریب است که
 زیت آن شجره عبارت از روح انسانیت و در قابلیت قلب انسان کامل و روشنائی کبریا که
 زبیده باشد و بوی آتش هیچ واسطه از ملک در سل زیرا که آن روح انسانی عین روح محمدیت صلی الله
 علیه و سلم که سبب تعلیق گرفتن دی بدن جسمانی روح انسانی نام یافته پس آن زیت روح انسانی حضرت
 الهی بنیاد قرب دارد که بواسطه چیزی دیگر از نور الهی فیض گرفته میباید قلب انسان کامل ظهور
 یافته نور علی نور گردد که نور الهی بر نور قلب تقی نفعی که اول همه انوار است ظاهر شده است و از اطلاق نور
 انوار که نور حق است بصورت نور انسانی تعیین گرفته پس اول تعیین آن نور انوار است همه الله نور
 من یشاهد ایت میباید الله سبحانه و تعالی نور خویش بسوی معرفت دیگر کسی که میخواهد و نیز برای ادراک
 کردن مردمان که طالبان اویند این مثل را و الله سبحانه و تعالی بهر شیئی از اسرار و غیبات علیم و داناست

حضرت کریم کار ساز فضل مکرّم خویش بر ضمیر عقیدت پذیر آن نور العین من نور این اسرار و سر
این انوار منکشف و تجلی فرماید بمنه و کمال کریمه الله الهادی الی سبیل

الرشاد والسلام

مکتوب دوم

بسم الله الرحمن الرحیم

پایان بنیات و ستایش لاهنایت قرین حضرت مبدعی است که قلب انسان کامل را بر حسن صورت
جمیل خویش خلق فرموده مظهر جامعیت جمیع اسماء صفات گردانیدن الله خلق آدم علی صورته
و در روزنامه عدد در سلطان سیر مقام محمود باد که بارشاد و هدایتش تبارک و تعالی طلمت آباد کفر و فساد
یونورین اسلام منور شدند بر آن اصحاب که همه در باب قلوب به پیروی ایشان بمقتضی اصول
یافتند صلی الله علیه و سلم و علیهم تسلیما کثیرا کثیرا اما بعد ای نور العین سعادتمند از دل و اب سید محمد نور
الله قلبک باظهار انوار قلب جمید به بمنه و کرم از جانب فیض الی الله سبحان
سید عبد الرحمن دعوات تقی عمر و درجات مطالعه نموده در یابید که چون آن نور اله بصائر تجریر خصوصیت
تقریر ترقیم نموده بودند که فی الحقیقت ظهور یک نور است که کاهی بنام روح موسوم میشود و کاهی باسم قلب
تفریق مییابد در میان هر دو تحصیل قلمی نموده سر از فرماید تا بحقیقت روح و کیفیت قلب اطلاع یافته بهره در
شویم در روح و قلب را بعد از آنکه از این جهت این مکتوب بیان قیاس شده تا در مکتوبی در بیان روح
انشاء الله تقریر تقریب خواهم فرستاد و در اول مطالعه نموده هر مرتبه را بمقتضی خاص در فکر سلیم آورده
تفکر باشند فضل مکرّم حضرت مقرب القلوب کشف مرتبه قلب بر دل آن بخور در ایام که خواهد شد
و امید این قلب بخشد و جو که مکتوب اذ روشن خواهد گشت نور العین من قلب و دل صنعتی است در روح
و روح را از حیثیت ذات لایسته در میان اوصاف روحی احکام جسمی اگر اوصاف روحی هر دو

کنند از خلق محراب کرد و محراب مشهور پس قلب در میان این هر دو برین است پس یک جانب نمیکند
 بلکه هر دو جانب علی السویه مایل است از روی افاضه و استفاضه این قلب نسبت که بعد از تقو
 قلب آدم در آدم دیده شده بصورت آدم ظهور یافته و فطرت فیه من روحی اشاره بدست
 ان الله خلق آدم علی صورته عبارت از صورت اوست پس قلب صورت اعتدال است که
 مرد و روح روحانی را حاصل شده که به آن صورت تدبیر تصرف روح در جسم جاری میشود که واسطه جعل
 جاعل در رابط فعل فاعل اوست هر حکمی و هر امری که از حق بخلق میرسد بواسطه قلب بود ازین
 که قلب را قلب میگویند که متقلب است میان حق و خلق از حق موافق استحقاق اجسام فیض
 میگیرد و بمناسبت استعداد هر جسم فیض میرساند نیز قلب ازین وجه است که نور قلب خلوص
 موجودات را اعلی و اسفل است باین اعتبار خلوص موجودات قلب نام یافت که قلب چنانچه خلوص
 آن چیز است و نیز نور قلب از حیثیت پر تو ظهور اسما و صفات حق سریع التقلب است در هر آن
 بحکم کل یوم یهوی فی نشان در روی ظهور دیگر است پس دایره اسما و صفات بشرط توجه کل مقابل اسمی
 صفتی آید حکم آن اسم و صفت در گیر و در شرط توجه بر آنست که قلب علی الدوام در مقابل ذات اسما
 و صفات گردانست ولیکن مادام که توجه کلی نماید حکم آن اسم و صفت در گیر و چون بهر صفت خوا
 بجای آید خواه جسمانی متوجه شود حکم آن بر قلب جاری گردد پس برین اعتبار سریع التقلب بر قلب
 گفته شود و ایضا باعتبار که اسما و صفات بر قلب را بجای قابلها هست ما نور قلب در آن ظهور را بد
 باعتبار ظهور یافتن نور آن قابلها بقلب نامیده شده باعتبار که نور قلب چنانچه از مرتبه اطلاق منتقل
 شده به مرتبه تقیید آمده است چنانچه انقلاب یافته است از تقیید بسوی اطلاق و از ظاهری بسوی باطن
 و از دنیا بسوی عقبی و از روی این انقلاب و انقلاب نام نهاده شده ان فذلک لادکری لمن کان کذا
 مراد ازین قلب است و بحثی که آن نور حقیقت انقلاب یافته حقیقت گرفتار از تقیید خلقت منتقل

گفته حق میشود یعنی مشهود منظر خلقی شده بود باز مشهود منظرش حق میگردد که حق است سبحانه تعالی
وخلق خلق زیر که قلب حقیقت حاصل است لیکن هر چیز را اصلی باشد باصل خود بر وجه میکند کما قال الله تعالی
شانه والیه تعلقون به معنی اورا قلب میگویند گفته اند و نیز قلب انقلاب میدهد امور را چنانچه خواهد
اما چون آن قلب بر فطرت اصلی لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویر ثابت باشد میگردد اند
امور را بر حسب چیزی که دوست داشته شده است و تصرف نماید در وجود هر چه خواسته گشته است
چون حکم نمرود دناه اسفل سافلین بطبیعت نفسانی بسوی عادت جسمانی نازل کند احکام عباد
و امور شهوت بر وی غالب میشوند اگر سعادت ازلی به ایت الهی حمد شود باز که کوشش و ریاضت
از طبیعت طبیعت و غفلت عادت خلاص یابد بسوی اصل فطرت خود رجوع نماید و مستحق تجلیات
نامتناهی گردد در قدر و ارکرفتن احکام طایع ظلمانی تزکیه ریاضت ناچار گردد ازین اعتبار انقلاب
در اقلب نامیده اند و نیز قلب ضدت هست یعنی از نقه اطلاق نورانیت قلب بقید جسمانیت
انقلاب یافته است و ایضا قلب عکس را میگویند قلب چیزی یعنی عکس آن چیز زیرا که نور قلب آینه
جمیع حقایق وجودیت که در موجودات ساری گشته است و چون وجود عالم از حیثیت ظهور تجلیات
اسماء و صفات حق تسریع التقریر کردید در هر آن عکس وی در آئینه قلب صورت پذیر میشود و قلب نیز
سریع التعلیق میکرد ان انطباع حقایق وجود را در آن آئینه قلب و عکس میگویند که همین صورت یاب
آئینه باشد بسیار شش بین او نزد بعضی وجود عالم آئینه است مظهر قلب که اصل اوست و در
عالم است بریل آنکه وسعت دریافت حقیقت و تعالی بجز قلب مومن کسی نیست لایسعی از حق
ولا سمانی ولیکن یسعی قلب عبد المومن التقی برین تقدیر نیز اسم قلب بروی صحیح گردد
زیر که هر دو اصد از صورت و آئینه عکس و قلب دیگر است و نیز قلب میانه اطراف را میگویند پس این
قلب در میانه اطراف روح و جسم واقع شده است اگر باعتبار نورانیت و بار و طاقی گویند میثاق

و اگر از حیث تشکل جسمانی نام می‌کنند سزا است که وی نجس است نه جان و هم نیست هم آن
 بر خور دار چون قلب بر رخ شد در میان روح و جسم ذوالوجین گردید و چه متصل بحضرت جمع دارد
 که نور صفت است و و چه دیگر بحضرت تفصیل دارد که جسم محض است بوجه اول فیض موجود حیات
 میگیرد و بوجه ثانی فیض میدهد و حصه عرضوی از اعضای جسم بحسب استعداد وی میرساند و ازین
 برزخیت خلیفه حق سبحانه و تعالی گشته و چنانکه از شان حق سبحانه و تعالی اعطای کل ذی حق حقا است
 همچنان از شان قلب انسان کامل ایفاء کل ذی حق حقا است و چنانکه حق جل و علا جامع جمیع
 اسما و صفات است همچنان قلب توفیقی قابل قبول جمیع تجلیات اسما و صفات است و چنانکه
 فیض وجود حضرت آفریدگار جلوت قدره در حضرت ختمه ظهور یافته است همچنان این آئینه قلب
 را تقلیبات بسوی حضرت ختمه کرامت کرده شده که قلب انسان کامل بنحویه دارد و آنچه
 بحضرت احدیت جمع که مرتبه وحدت است میدارد و از فیض وجود و علم اجمالی بے اعتبار غیر و
 غیرت میگرد از حیثی که ظهور آن مرتبه جمع الجمع و وجود سایر موجودات ساری است و و چه بحضرت
 الوهیت میدارد که بواسطه فیض الوهیت گرفته بمربوبات میرساند و و چه عالم ارواح میدارد که
 بموافق استعداد خود از رب خود بواسطه ارواح استفاضه میکند و و چه بی عالم مثال میدارد که بقدر
 این عالم و بحسب اعتدال مزاج خود در انتظام احوال خود برای تصرفات این عالم از ان عالم مثال
 نصیب خود میگیرد و و چه بی عالم شهادت میدارد که برای تصرف و تدبیر خود در عالم اجسام پس انسان
 بمواجهت این وجوه ختمه خلیفه حق گردیده است و از نیست که الله سبحانه و تعالی فرموده ان فی ذلک لمن
 لمن کان له قلب و نفر فرموده لمن کان له عقل چه که عقل مقید است با عقادات کلیه امر الهی
 بخلاف قلب که آن مجله‌ی تجلیات مختلفه الهیه و منظر ظهورات متضاده ربوبیت است و حق را
 سبحانه و تعالی در لباس در بر شان ادر اک می‌کنند برای همین الله سبحانه و تعالی فرمود ما وسیع یعنی

یعنی وسعت دریافت من بحیثیت جمع و تفصیل ندارد وارضی ای اجسام لطیفه و لاسمائی یعنی
 ارواح منوره و وسعت میدارد در بحیثیت مذکور قلب عابد المؤمن دل بنده مؤمن
 باشد یعنی قلب بنده که از انقائص کونیسی کلمات الهیه گرفته باشد و برای همین قلب فحکمت
 الخلق لا عرف در حدیث قدسی وارد گشته است و این وسعت قلب مرتبانه تعالی را بر چهار
 نوع استماع اول وسعت اعتقاد از ردوی تقلید از ردوی یقین و تحقیق چنانکه از آیات کلام ربانی و
 احادیث نبوی استماع کردید و درایت اکابران تصور نموده بروحدانیت حق جل و علا اعتقاد نماید
 و این وسعت تقلید است مرتب را نوع دوم وسعت قلب از ردوی علم و آن در آنکه حسب حال و توان
 در آثار آیات دی عز وجل و این معرفت حضرت حق تقدس و تعالی بجز قلب هیچ چیز را در موجودات
 نیست زیرا که بجز قلب آثار و افعال حسب حال چنانکه سزاوارست تا بچنان نماند که اشیاء دیگر را در آن
 پیورده که خود بوجهی است و قلب را معرفت حضرت آفریدگار جمیع جوه است و این وسعت قلب
 از ردوی علم است تجلی افعالی و نوع سوم وسعت قلب دریافت حق را از ردوی عین است و آن
 مکاشفه جمال ازلیست برآینه قلب تقی یعنی هیچ چیز در موجود نیست که بر کشف جمال اسماء صفات
 حق مشرف شود مگر قلب چون بر قلب تجلی بر اسمی و صفتی متجلی میشود قلب در فلک آن صنعت سیر
 کرده لذت آن صفت را استیفا نماید و بدان صفت متصف گشته تجلی صفت دیگر متجلی شود مثلاً چون
 بصفت علم متجلی شود از علم خود بری شده بعلم حق متصف گردد و بعد بصفت علم از حق دریافت
 بعد تجلی صفت اراده متجلی شود و بعد از آن بصفت قدرت همچنان تخیلیات سایر اسماء صفات
 متجلی میگردد و این وسعت قلب از ردوی مشاهده حق است در تخیلیات صفات و سیجانه و تعالی
 نوع چهارم وسعت قلب از ردوی خلقت اوست از حق جل و علا و این متحقق شدن اوست با
 صفات تا بحدیکه ذات خود را ذات حق دانند و هویت ویرا هویت خود دانینت ویرا

اینست خود یاد اسم او اسم حق و صفت او صفت حق و ذات او ذات حق گردد پس تصرف در
 در وجود تصرف خلیفه باشد در ملک متخلف و این وسعت قلب مرتبجهانه و تعالی را بدین
 مذکور هیچ چیز از سموات و ارض ندارد و این وسعت استیفا میگوید به خود این
 چنان گمان بنمای که در قلب بدین وسعت استیفا حق را با صفتی از صفات وی تمامی
 میکند و حق در احاطه وی در آید تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً بلکه احاطه حضرت حق
 جل و علاً هیچ ممکن نیست نه قدیم را و نه حادث را و اما قدیم را از برای آنکه ذات اقدس ویرا
 تعالی و قدس صفت وی احاطه میکند و الا لازم آید وجود کل در خروجی جل و علاً از کل و جز بند است
 پس حادث مخلوق را احاطه قدیم بطریق اولی ممکن نیست و مراد از این وسعت استیفا بقدر
 تکالیف مخلوقات است نه استیفا کمال خالق تبارک و تعالی پس پیش از باب حقیقت و اصحاب بصیرت
 مراد مقصود از این قلب است که لطیفه ایست ربانی متعلق بقلوب جهانی نه پاره گوشت صنوبری یا
 دخیانی چنانکه حدیث نبوی دارد است ان فی جسد ابن آدم لم یضغف الا اصلحت صلح
 سایر الجسد و اذا فسدت فسدت بها سایر الجسد الا و هی القلب یعنی دانه واکا
 باشد که مراد از قلب نه مضغه که پاره گوشت است بلکه مراد از مضغه آن قلب است که درین نظم
 ظهور کرده بر آن تصرف و نه مضغه قلب تعقل گرفته است اگر احکام مضغیه نفسانی بروی غالب شوند
 شاید پدید آید از فسادش سایر بدن فاسد گردد و دستخیز دوزخ شود و در ظلمت ابدی جاوید اند و اگر اوصاف
 از حیث نورانی بر او استیلا یابد اصباح پذیر شود و از صلاحت و سایر بدن صالح گردد و دستخیز نفیم است
 شود و از پرتو نورانی تیره میرسد یا بدین که این قلب نتیجه ایست که انداز دواج ارواح و نفس متولد
 نشسته است اگر خاصیت پر روح گیرد و در انجمن مردان که کمال العقل و الدین اند میرود و اگر خاصیت
 او نفس گیرد و زمره زمان که ناقص العقل و مغلوب الوهم اند داخل شود و چون این قلب بین ^{صعبر}

جلال و جمال حضرت رحمان واقع شده هم از افعال حمیده برآیند و هم افعال ذمیه و هم موت چهل دریا
باشد و هم حیات علم پس قلب بر دو چیز اطلاق میکنند یکی بر علم صنوبری که در جانب یسار هر شجر
میباشد و آن درونش خالی بود و در نقطه خالی سیاه است که از سوی او میگویند آن سوی منبع روح
و معدن حیات انسانی و حیوانیت که از وی دفانی لطیف از حرارت غریزی اختلاط متصاعده
و سایر اعضا و جوارح بدن محیط میگردد و آن روح حیوانی میگویند که همه حیوانات را میباشند و دیگر که
اطلاق قلب بر وی آید آن این قلب است که اوصاف و خاصیتش بیان میکنیم نه حقیقت و ماهیتش را
شرح مییم شرح حقیقتش بر افشاء سر روح مقتضی میگردد و افشاء سر روح افشاء سر بر پوست است
فهم من فهم پس این قلب نوریت روحانی که با مریخی با تعلق گرفته است با قالب جسمانی برای
ظهور و بروز تصرف خویش پس لطیفه است از عالم امر نه از عالم خلق زیرا که عالم خلق آنرا گویند که محسوس
باشد و مقدار و کمیت و چون و چگونه بوی راه مییابد و بسوی قلب که جوهر نورانیت مقدار و کمیت
را را نیست اما چون مخلوق و آفریده حضرت آفریدگار است قدرت هم از عالم خلق است که خلق آفریده شده
را میگویند و ازین هر دو اعتبار هم از عالم امر است و هم از عالم خلق پس قلب در حقیقت نوریت
از عالم امر که بتعلق قالب قلب نام گرفت و از صرافت اطلاق بینایزی بقید تعلق تصرف و تدبیر آید
و قالب را حیات دوزنکی از دست و علم صنوبری مرکب آن است برای ظهور تصرف وی و اعضا
و جوارح بدن هم چشم و خدم اویند بر همه کار فرما حاکم است و تکالیف شرع و تشرایف اصل و فرع بر ویست
و خطاب و عتاب و ثواب و عذاب بر ویست معرفت حضرت بلیک تعالی و تقدس موقوف بر معرفت
او است من عرف نفسه فقد عرف ربه پس این قلب جوهریت از جوهر روحانی که معدن حقیقت
وی غیر بانیست و از وطن اصلی خود برای نظاره جهان بهمثال و حاصل نمودن معرفت کمال بشهرستان
قالب سفر کرده و بغیریت تقید افتاده باز طوطی عاود که با وطن اصلی خود مراجعت خواهد کرد این قلب است

که هر روز سیصد شصت کرة منظور نظر حق کرد و ان الله لا يستر الى صوركم و اعمالكم
ولیکن بنظر الى قلوبکم و نیاتکم پس منظور نظر و مظهر ظهور رجال مطلق اوست که قلب المؤمن
عشرش الله تعالى بر خود اوست باز دریا باید که تعلق این قلب با قالب تعلق ضعیف است که اندک
صفت زایل گردد و متعلق که قالب است حال حیات خود بآی نامزد تعلق است چندان قوی که چون
تعلق بزوال میبرد و متعلق که قلب است زوال یابد بلکه تعلق متوسط است نه قوی نه ضعیف مثل
تعلق صنایع آلات در زمین صنع خویش تا گفته شود که همچون تعلق عاشق و معشوق رواست اما این
هر دو در تعلق وقتی بود که بر تبه کمال نرسیده باشد زیرا که چون روح بقالب تعلق گرفت قلب نام
یافت و رادل و هله از اطلاق نورانی در قید جسمانی خرد آمده برای تصرف خود محتاج آلات گردد مثلاً
شهر در آله چشم میباید و شنودر آله گوش همچنان دست و پا و دیگر اعضا چون کالیت یابد و باطلات
اصلی خود بر وجه نماید همه آلات متحد میشوند و کار یکدیگر میکنند و قلب از آلات مستغنی گردد و نیرو
تعلق دی بقالب محض برای کثرت عبادات و طاعات باشد نه برای لذات شهوات پس تعلق
و عدم تعلق بر دو پیشوی مساوی باشد چنانکه قالب پراخ حواس ظاهر اند که بدان حواس عالم شهادت
مدرک میشود همچنان قلب پراخ حواس باطن اند و دراک عالم غیب بدان حاصل میگردد پس چشم
دل ناظر بر خیال تکلیف شود و گوش دل کلام بحرف و صوت شنود و مشام دل رایح غیب بوید
و ذائقه دل ذوق وصال و لذت کمال در یابد و لمس دل که عقل معاد است اسرار غیب را موزن لایسته
ادراک میکند و چون این حواس قلب از حوادث نفسانی و عوارض جسمانی محفوظ و مسلم باشند انسان
بر تبه اعلی و مقام اقصی وصول یابد الا من اتى الله بقلب سليم مراد از این قلب است پس حال
حضرت بکیف در آینه این قلب لباس روح قدسی جلوه گر میشود و قلب آتار حق در آفاق انفس
و انوار صفاتش در وجود حکمات مشاهده کند و ذات قدیش در مظهر حادث معاینه نماید که نور قلب

بر تو نور ذات است و مشاهده نور برین رسوم صفات نور العین من از تعلق روح با جسم نتیجه یابد
 از آن قلب میگویند این قلب بزرخ شد در میان روح و جسم برای وجودی و مرتبه ندارد یا بصیانه
 ازلی و هدایت لم یزل باوصاف روحی متصف شود یا از غلبه طبیعت ظلمانی و استیلا و عادت
 شهودانی خاصیت جسمی در گیرد پس قلب انسانی بهشت مرتب گردیده است و هر مرتبه بطور جداگانه
 ظهور کرده و هر طور اینهم ظاهر است و هم باطن چنانکه حدیث براب و می ناطق است ان فی حشد
 آدم مضطرب و المصنعة قلب فی القلب عقل و فی العقل فواد و فی الفواد روح و فی الروح
 سر و فی السر اناس اطوار قلب در آید و لقد خلقناکم اطوارا خلقنا انسانا و اردنا
 طرا و اول قلب تعلق بعالم اجسام میدارد که مضغه و صدر عبارت از دست اینطور ظاهر و
 باطن است در ظاهرش و موسه خناس بود و سوس فی صدور الناس و چون انسان
 مغلوب این طور گردد از غایت قرب خناس کفر سازد و شقاوت ابدی در یابد و در باطن اینطور
 انوار الهیات برانست ان من شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه
 و طور دیدیم فکر و بصیرت قلب است که بعالم فانی تعلق دارد زیرا که فکر و بصیرت خود را در معاش
 صرف نماید از معاد غافل باشد و زمره و لیکن نفعی القلوب الی فی الصدور داخل شود این ظاهر
 این طور است و باطن این جای ایمان و محل اقیان است اولئک کتب فی قلوبهم الایمان
 که آن بصیرت قلبی است در استعداد معاد مبذول گردد و طور سیر و محبت است که تعلق بعالم قلب
 میدارد ظاهر این محبت بهشت و باطنش محبت باری تعالی و طور چهارم و محل مشاهده حقیقت که تعلق
 بعالم روحانیت دارد که مشاهده بجز روح کسی نیست ظاهر اینطور مشاهده حق در آثار و آیات و باطنش مشاهده
 ذات در صفات جلالی و جمالی و طور پنجم معاینه است که تعلق بعالم سر دارد که در شهود حق خود را و بجز رسوم خود را
 محسوس در در تجلیات متکافزه بجز وجود احد معاینه نکند و این طور اینهم ظاهر است و هم باطن ظاهرش

در تجلیات تجلی آیند و به نفس تجلیات از نظر مرتفع شود و بجز تجلی هیچ منظور نباشد و طور ششم
 معرفت است که تعلق بعالم نور دارد و ظاهر این طور معرفت حق باعتبار اسما و صفات اوست و ظاهر
 انصاف خود اسما و صفات از انوار لاکه و الابرص و احی الموتی و دانند آن و طور هفتم قلب فقر است
 که تجلی ذاتی را حاصل است پس ظاهر این طور فنا می نماید از علم و شعور فنا نیست و باطن دمی بر حسب کمالیت
 مرتبه بقایت است اذا تم الفقر فهو الله اینجا نیست کرد و در این طور تعلق بذات بخت دارد که
 و برای ظهور و بیکر ممکن نیست چون برین طور مقیم قلب بر مرتبه ذات موصوله به عالم ذات که صفات ذاتیه
 اند متصف شود و تحقیق انسانی متحقق چنانکه حقیقت انسانی را واجب و امکان مساوی بود و همچنان
 این انسان کامل را خلق از حق و حق از خلق حجاب نشود و شرح این اطوار قلب در نفس رحمانی ظنی گردیده
 است روشن شده باشد پس انسان بر طور دیگر وجه قلب علیحده و مقام علیحده است و انسان را از
 کمالیت قلب و قلب جمع وجود میگویند که از کمال صفای قلب وجود صورت برزخیت کبری کرد
 یعنی خنجر دایره برزخ کبری شود که حقیقت محمد است زیرا که قلب علم میگویند از برای آنکه فیض دهد و حق
 که سبب بقای وجود عالم علوی و خلقی است از حق اخذ میکند و عالم میرساند از برزخیت جامعیت خویش
 در میان حق و خلق که از هر دو طرف فوهم مناسبه حق دارد و هم مناسبه خلقی بعالم میرساند پس این است
 انسان از مرتبه جامعیت به ثبوت الوجوب و امکان عبارت از مرتبه قلب اوست زیرا که قلب هر
 نورانیت که متوسط است در میان روح مجرد و نفس حیوانی و در اصطلاح حکما نفس ناطقه موسوم میگردد
 و روح مجرد باطن اوست و نفس حیوانی ظاهر و کرب اوست و در قرآن مجید و فرقان حمید عباد و کرب
 درین تشبیه یافته و مثال زمین است که چون آب دریا که آب تلخ و شور است و بی میرسد هیچ شئی از د
 زودید چون آب باران برود و در آید انواع نبات و ثمار بر می آید و همچنان قلب اگر آب شود و تلخ و شور
 سفلی برسد در زمین قلب هیچ نبات حسنه ندیده اگر از ابر روح علوی آب شیرین محبت و عشق فرو داید انواع

سبزه زار و اصفاف انهار اسرار از ان قلب برآیند نور و صفت و نور اسلام و نور ایمان و نور نماز و نور شیخ و نور رسول و نور افعال و نور صفات و نور ذات و امثال آن سجده و بشمار بود یا میکرد پس مرتبه قلب مرتبه هدایت و ارشاد است و قطبیت کبری مراد از دست زیر که چون مقامات و منازل الی الله و سیر فی السبل فی خود بمقام حقیقت محمدی رسد مرتبه قلب که جامع میان حق و خلق در بر وجه است در یاد بحکم نهایت هو الوجود الی البدایت از مرتبه سر که مرتبه فنار الفناست در مرتبه قلب فرو آید ولیکن این مرتبه قلب مرتبه است که دردی نهایت عین بدایت باشد و بدایت عین نهایت بدایت از نهایت محجوب نشود و نهایت از بدایت مستور نگردد از جهت این مرتبه قلب انسان کامل را مرتبه قطبیت کبری حاصل آید که اهل این قطب الاقطاب و غوث می نامند که پرورش عالم از دست و موضع نظر حق جل و علا در وجود ممکنات در هر وقت و زمان اوست و اهل این مرتبه قلب در هر زمان یکی باشد و قطبیت کبری دیر بود و ارثیت و تبعیت محمدی صلی الله علیه و سلم چنانکه آن علیه الصلوٰه و السلام را دعوت خاص و عام به اسب بود همچنان مرا اهل این مرتبه قلب ارشاد و هدایت جمیع عالم و عالمیان تبعیت و در شادی میباشند پس این مرتبه کامل بر قلب محمدی بود علیه الصلوٰه و السلام که قیام و ثبات عالم بوجود او و چون این قطب ازین عالم دنیوی بسوی عالم اخروی انقلب یابد این عالم فنا پذیرد و آن عالم بود که در کمال منظور نظر حق جل و علاست غنیمت در ان عالم پیدا شود چون در این عالم باشد این عالم را فیض وجود محبتش و چون در آن عالم برود و آن عالم را مضایق گرداند و نقل وی ازین عالم عین قیامت کبری و ساعتی عظیم باشد حضرت مطلب القلوب آئینه قلب نورالعین را تجلیات نور کشف و شهود بانوار بحال ذوق وجود مصفا و منور گرداند و بنده و کمال کمال

مکتوب عم و بیان نماز

بسم الله الرحمن الرحيم

پاس و ستایش من آن کریم جواد که از کمال نوازش منوایان فیانی ظلال را بخلایق صلوة خمس خسته

نوالی بخشیده با بخش قرب وصال بنمای فرمود در و نامحدود بآن سرایه وجود حبیب مسمود
 که از دولت رسالتش سرکشگان باویر فراق را بنور اسلام هدایت حضور و شهود دوست
 روزی کردید صلی الله علیه و سلم علی الله واصحابه اجمعین اما بعد نور العین سعادتمندان را با حبیب
 نور الله قلبه بانوار صلوة از جانب فیض الی الله سبحان سید عبد الرحمن الحسینی انقادری پس از مدتی
 دعای رتبی درجات و این حصول مطالب کثیرین این مکتوب را بنظر عقیدت اثر آورده بعمل آورند
 که چون حضرت از یکجا موجودات آنسر در کائنات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات با شرف
 تاج مشرف گردانید و تن مبارکش از مقام دنی حاضر ساخت و دل آنحضرت را با الله اذقندلی
 بحضور و شهود خود در بنمای آورد و روح مقدسش را در گاه قلاب قوسین و جوب و امکان معرب فرمود
 و سران سرور را در خلوتخانه بخش او ادنی بار داد و تن آنحضرت علیه الصلوة و السلام بدریافت و دست
 و پیر محبوبش بسوی تبلیغ رسالت هدایت عالم باز آمدن دشوار دید و دل مغفل آنسرایه وجود از کمال
 نقش معشوق ذی الکریم و الجود خواست که از حضور معشوق خود جدائی نگیرد و روح پر فتوحش بر همه عالم
 بحدوات فرمان شده برده و ان الی ربک المنتهی رسیده آرزو کرد که از آن مقام علیند شود
 سر مبارکش بحقیقت خود رسیده به اتصال کامل و عدت ذاتی آرام گرفته خواست که در آن مقام مقیم
 باشد از بنیبت الطاف محبوب ازلی صلت شانه و عمت نواله و باره حبیب لایزال صلی الله علیه و سلم
 باد افغان بچکانه دارد گردیده با هر چه در مقام معراج منکشف فرموده بود در نماز تیر کشف ساز و چنانچه پیش
 را باقبال کعبه معظمه امر فرمود و دلش را محاذی عرش مجید خویش گردانیده بمطالعہ آیات بنیات ارشاد
 نمود و در وحش را بر بساط قرب کرم ساخت و سرش را با کمال لذات دیدار خود در خود محو گردانید از نیست که از
 غایت شوق کمال بوصول حضرت ذو الجلال آن حبیب لایزال فرمودی ارحنا بالصلوة یا بلال یبینه
 ای بلال بلفظی علی الصلوة و حی علی الفلاح قل و اضطرار باطنم از روی بخشش تا تنم بر بساط

بانی از قیام نماید و دلم از خودد از مشغولی غیر سرگاری بگذرد و هم از تنگنای بشریت گذشته در عرصه
 حضور و شهود جولان کند و شرم حجب نسب و اضافات شهود که پرده روحانیت است از بشر
 برداشته بوصول محبوب حقیقی مغاض گوید و تجربه تمام در انجمن دوست همراز شود پس اندیشه شایسته
 خلعت این سعادت ابدی و دولت سرمدی مرئوسان امت ویرا صلی الله علیه و سلم از زانی
 فرمود تا بر براق ابدان خویش کعبه معظم اقبال نمایند و قلوب ایشان بهر گامی حیرت منمت شان بفرش
 رسند و ارواح ایشان بر ذرف توفیق بجان لا مکان و ان الی ربك المنتهی قریب شوند و اسرار
 ایشان در سرادقات عزت بار فائق اعلی همراز گردند و همین معنی است که آن سرور کائنات علیه
 الصلوٰه فرمود الصلوة معراج المؤمنین نور العین سعادت ابدی بمساعدت و تمت باد
 که نماز عبادت است برای تسکین همجران باوید فراق و اطمینان بخشکان آتش اشتیاق که
 درودی استثال امر معبود و حضور درگاه مقصود و شهود حلال مطلوب و وصول و قرب محبوب حاصل است
 اما نماز که از میباید که بشرایط دارکان باجداص و ایقان بجای آرد پس شرایط دارکان نماز که فرایض
 حضرت مینا زانند بحسب شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت بیان نموده می آید بشو فکوش
 هوش و ریاب که شریعت تعلقی بتن دارد و طریقت تعلقی بدیل حقیقت بروح و معرفت بتعلق دارد
 و شرط اول نماز طهارت مکان است از ردی شریعت جاویدن از نجاست و آفت پاک باشد
 و بحسب طریقت مکان قلب از فساد معصیت و باعتبار حقیقت محل روح از آلائش کون و مکان و
 از ردی معرفت مقرر سرازولت اینست و غیرت و شرط دوم پاکی جاوید است شرعاً از نجاست منغلظه
 و مخفیه و طریقتاً از لوث شبهه و حقیقتاً از آلائش علین بشری و عواین کونی و معرقاً بکس
 وجود از ماسوی الوجود و شرط سوم پاکی بدن است باعتبار شریعت از نجاست حکمی و حقیقی و از ردی
 طریقت از آلائش لذات دنیه و شهوات بدنیه و بحسب حقیقت از لوث علین دنیوی و عواین اخروی

و از روی معرفت از نجاست خودی دانست و شرط چهارم ستر عورت است در شریعت ستریدن
 از ناف تا زیر ناف و در طریقت ستر دل از لذات و شهوات و در حقیقت ستر دیده روح از دیت
 کائنات و در معرفت ستر سر از غیر و غیریت و شرط پنجم شناخت اوقات نماز است از حسب
 شریعت وقت نماز از آغاز صبح تا طلوع آفتاب گذر آن دخول و خروج اوقات معلوم
 و از روی طریقت از رفتن وقتی بآمدن دسته دیگر تبصیر نهایت لذت که در نماز مییابد شایق
 و منتظر باشد که المنتظر للصلوة کانه فی الصلوة و باعتبار حقیقت در همه حال محصور است
 حاضر و غایب بود او شاید باشد و از روی معرفت وقت دوام با ستر احوال تمام در اتصال با اوست و شرط
 ششم استقبال قبله است در شریعت توجبه نمودن کعبه معینه و در طریقت توجبه قلب بموافق الی
 وجهت و جهی سوی مقبل القلوب و در حقیقت توجبه روح بشهود اینما تو لوافتم وجه الله
 و در معرفت توجبه سربلای مطلق در قرب معیت حضرت حق و هو معکم اینما کنتم و شرط هفتم
 نیت است از روی نیت خالص باشد از نفاق در یاد و بحسب طریقت خالص باشد از پندارت
 و منزلت عبادت و از روی حقیقت خالص باشد از خوف و امید و باعتبار معرفت خالص باشد از روی
 خودی دانست و این نیت شرط خارج نماز اند اما ارکان که داخل نماز اند آن نیز نیت اند ارکان
 بکسیر تحریریه است بحسب بدیعت بلفظی که دلالت کند بر عظمت و بزرگی حق سبحانه و تعالی فرست گفتن
 الله اعظم و الله اجل اما بلفظ الله اکبر واجب است و از روی طریقت چون بربندگی حضرت مبدء
 جلت عظمته قیام نماید در گاه که برای دیر ابدیده دل چنان معاینه کند که وی سبحانه و تعالی بزرگتر از آنست
 که بفهم و عقل مدرک گردد زیرا که خالق در ادراک مخلوق پیچیده بین الوجود و در کجده و هر چه در عقل عاجز و فهم
 قاصر صورت بندد خدا تعالی از آن بلندتر و در فیض است که خالق است و اوست برای همین در وقت
 بکسیر تحریریه بود و مستند بر داشته و اینها بین اینها کوشش رسانیده الله اکبر میگوید که اینها مستند بر داشته

بر عظمت و کبریای حق جل و علا چنانکه کسی نام بزرگی میکرد و هر روز مذکورش گفته در رحمت و عنایت
 که دو و باعتبار حقیقت بخود بر کل کائنات تکبر تحریریه زند و در راه عبودیت و دیت خود را فدا سازد
 و انعامات با سوسای المحبوب بخوراند و از روی معرفت چون عارف پاکباز بدرگاه حضرت بی نیاز
 بگذاردن انانی که اهل ارض و سموات از حلقش عاجز اند اقبال کند بتجلی انوار حضرت آفریدگار فانی
 و صفت از کمال حیرت بشهود غرت و عظمت حضرت حق الله اکبر و یخنا که شیر خدا صی مصطفی امیر
 المؤمنین علی مرضی رضی الله عنه در کم الله وجه چون وقت نماز آمدی فرمودی آمد وقت گذاردن
 انانی که آسمان زمین از حمل گران بارش عاجز اند و چون در نماز قیام فرمودی مویها
 اندام مبارکش استاو گشتی و از جامه بیرون آمدی و در کن دوم نماز قیام است در شریعت
 اندر حال سندی و قدرت و در طریقت اندر مقام هدایت و عظمت و در حقیقت اندر
 امکان صدق و حضوریست و در معرفت اندر نگاه و صل و قرب و آداب قیام انیت که بعد از
 تکبیر تحریریه دست ادب و زیر ناف بند و از دست راست بند است چپ بگیرد و نظر بسجده گاه
 بدارد و در کن سیوم و نماز قیامت یک آیه زکریا آیه خود بگشت بریت بادا حرف و تعجب
 اعراب و از روی طریقت ترتیل در هیئت در عین قرأت بتصور عظمت معانی آن باعتبار حقیقت
 شهود ظهور شکم و کلام قدیم وی و از روی معرفت همرازشدن با سهرار کلام شکم منظم علت عظمت خدای
 حدیث مبارک سید مختار بدین معنی ماطی است من اراد ان یتکم مع الرب فلیتوا اقران
 و من اراد ان یتکم مع الرب فلیصلن کبر خدای حضرت آفریدگار خویش سخن گوید بگو که خداوند قرا
 نماید و هر که خواهد که کلام قدیم دیر الاستماع فرماید که ناکندارد و جانمن آداب خواندن قرأت از حیث
 فریق نبوی و یا بیجهنمی تکبیر گوید بعد نماز باید خواند و بعد از نماز بخود از شیطانی غیر عزت پناه باید جست و با شغفات و امداد
 بکلمت قرأت شروع باید کرد تا از برکات آن حضور دل و شهود روح و وصول حاصل آید اما سوره فاتحه خواندن با دو

سوره و دیگر ضم کردن واجب است زیرا که چنانکه آن فائده وجود و مجموع و وجوب و امکان است که از ظهور
اقوال سایر مؤجرات گشاده شده اند چنانکه سوره الحمد تحت خزان کتاب مجید و مجموع قرآن حمید است
که آنچه در کتاب مجید نزول یافته است تا متر و درین سوره که میمندرج است که حامل اسرار الهیه شامل
حقایق کونیه است و جامع است هر دو را زیرا که الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم ملک
یوم الدین از صفات الوهیت عجبانه و تعالی است که ظهور آن از انزال تا ابد جاریست ایام العبد
و ایام المستعین جامع صفات ربوبیت و عبودیت است در خواندن این کلمات سریت لطیف
که نفع و نستعین هر دو صیغه جمع اند که مشیر اندر جامعیت انشان تا انسان بجامعیت خویش امانت
پرستش و عبادت بحضور ملک آن امانت بگذارد و اهدانا الصراط المستقیم صراط الذین
انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین منسوب بصفات عجز و انکسار کونیه است
و لفظ آمین برای اجابت این دعا نازل گشته تا بنده از خواندن این سوره که میمندرج بر اسرار جامعیت
و قوت یابد و از معرفت جامعیت خویش بمعرفت جامعیت حضرت آفریدگار خویش راه یابد و معرفت
نفسه فقد عرف و به سرانجامی است و شرح اسرار این سوره که میمندرج از انداز طاعت بشری
بریت تا بحدی که آن سوره را میراث المؤمنین علی حدیث کرم الله تعالی و چه فرمود که اگر تفسیر سوره فائده کنیم معرفت
بار شتر مجدات آن خواهد شد چون مرید سعید با داد و هدایت شیخ درویش استقامت کند و معنی
کلمات آن بحضوریت دل تصور نماید و اسرار نامتناهی از مطلع خورشید هر کلمه بر آئینه قلب
روی درخشان شوند من ذاق عرف و وجوب ضم سوره و دیگر برای طمینان قلوب مشتاقان دیدار
جهان بنیال است تا بر اوصاف جلال و جمال حضرت عجبانه و تعالی و قوت یافته آرام و تسکین یابند
و چون بر بنده اسرار کلام قدیم حضرت رب العزة ظهور یابد اندام و انکسار شن و وی ظهور میشود
از نیمه بعد از قرأت رکوع فرض گردانیده که رکن چهارم رکوعت بحسب سریت صورتش معروض

است برای تحقیق عجز و انکسار بنده گان زیرا که استیلا و همیت و عظمت حجاب و تعالی دارد و
 طریقت شروع در خشیت قلب استیلا و تجلیات آثار و آیات و باعتبار حقیقت تصور انعام
 خود در غلبه تجلی صفات و از روی معرفت بشهود محویت خود در پر تو انوار ذات از نیست
 که سنت بنوی در کوچه تسبیح سبحان ربی العظیم جاری گردیده تا خود را بصفت انعام
 کلی و محویت حقیقی یافته پروردگار خود را بصفت عظمت و کبریا بی تسبیح کند و قیام و بقای خود بجای دیده
 سمح الله لمن حمده گفته و منزه و دورین که بر سریت نشسته و در زینت لطیف که عین اخبار از حال
 الهی است یعنی شنیده قبول فرمود الله سبحانه و تعالی هر کسی که حمد او کرد زیرا که بعبادت او افعال خود با تمام
 و افعال حق بقایانده و خلیفه وی شده از حال متخلف خبر میدهند برای فناء و کل که فناء انفاست بخود فرستادن
 گردانیده که در کن نغمه ساز سجده است بحسب حوائج تربیت پیشانی و بینی نهادن است بر لبها و دست و پا
 و از روی طریقت تصور تزلزل و خاری خود زیر غلبه عظمت و همیت حضرت حق جلالت و عظمت و باعتبار
 حقیقت انعام خود در تجلی وجودی بنیده و از روی معرفت بتلاطم امواج تجلیات ذاتیه در بحر فناء
 غرق شدند است و از اسم بشری در سم کونی و وصف جسمی محویت کلی یافتن از نیست که تسبیح آن مقیم
 مقام او اونی صلی الله علیه و سلم در سجده سبحان ربی الاعلی بود که اطلاق مرتبه اعلی بر مرتبه ذات
 است که بیک فهم و عقول او کرد سر پرده غرضش نمیکرد تا بنده از خود فناء مطلق یافته در مقام حیرت
 در حیرت سبحان ربی الاعلی گوید و سر این کلمه مشیر را نیست که معدوم بکنه حقیقت بوجود هیچ
 من الوجوه نمیرسد و در میان دو سجده از آن چه واجب گفته که بنده از در بطاعت و محض سر برداشته
 بحقایق وجود او صاف معبود و متحقق و متصف شود و بعد از حصول تقاضای سجده ثانی برای
 اظهار کمال عبودیت واجب است در گشتن قدمه آخر نماز است بشرط مقدار خواندن تشهد نشینند
 و در طریقت بحکم و قاعده حضور در سجده مطلوب بنشینند و در حقیقت بقیام و صفات خود در مشاهده معشوق

خود نشیند و در معرفت از خود قنای کلی یافته بسلام محبوب تحقیقی بقای ابدی درخواهد کند چنانکه بموجب
خواندن تشهد برین پیشترست که چون آن شاه غلوتخانه او ادنی را اصلی الله علیه وسلم بمعراج بردند و بشرف
دیدار شرف گردانیدند و بشرب وصال مست و مهوش ساختند آنحضرت در پر تو جمال بمثال غانی
الصفی کشته فرمودند التحیات لله والصلوات والطیبات از سر اوقات عزت و کبریا
جواب آم السلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته پس آن علیه الصلوة و السلام بفرموده
سلام میدور و سلام بر خود و بر صلحای دیگر مناجات کردند که برستی الوهیت حق جل و علا و بر عجز و عقوبت
خویش شهادت دادند السلام علينا و علی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله
وحدده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله پس حضرت افزون کرد موجودات
در آخر نماز که نوره معراج است خواندن التحیات واجب گردانید تا دال باشد بر آن مواسب هر
کائنات علیه افضل الصلوة و احوال التحیات و بعد از تشهد و در روزنامه عدد و در باره صاحب مقام محمود
و دعای مأثوره در حق خویش و در حق مادر و پدر خویش و در حق سایر مومنین و مومنات است آمده که نماز
کند از در صحن فناء صفت هر چه مناجات اخروی بکند بر وجه قبول مقبول افتد بعد بر اسرار انجام کار و بار
خویش و هدایت و ارشاد خلق الله از درگاه و صل محبوب حقیقی باز آمدن فرض است رکن مفقود نماز بیرون
آمدن مصلی است از نماز اما بقضای السلام علیکم ورحمة الله واجب است پس در شصت بیرون آمدن
مصلی بفعل خود از نماز در طریقت بیرون آمدن نماز برای شکرگزاری نعم نامتناهی حق که در نماز یافته بود
و در حقیقت بیرون آمدن از خود برای نظاره جمال بمثال در انجمن کون و در معرفت بیرون آمدن از خود
تقصیبات و قیاسات اسمی و رمزی بر حصول اطلاق وجودی ذاتی پس انجمله شرائط و ارکان چهارده اند
اگر یکی از اینها بحکم هر مرتبه که فوت شود نماز آن مرتبه ذوال پذیر و چنانکه در شصت از کتب معتبره گردانیدند و
شکسته نماز شریعت و حکم طریقت رود از حضور معبود گردانیدن و بظلمات نفسانی مشغول شدن

نماز طریقت را بشکند و بحکم حقیقت توجه روح بما سوی المعشوق نمودن و در قسوت محبوب
 التقات بغیر کردن نماز حقیقت را زایل سازد و بحکم معرفت از ظهور شائبه غیرت نسبی و خلط
 خطره دینی اعتباری نماز معرفت را باطل کند همچنان از زوال هر مرتبه از مراتب مذکوره از هر شرط
 و هر رکن نماز آن مرتبه زایل میشود اگر همه مقدمات نماز را بیان کنیم مکتوب در این خواهد شد و در
 ادای هر شرط و هر رکن رموز و اسرار سجد و میثم را اندک ستر و اخف و آن برین بیان لازم و
 تاکید است بر خود دار مرید سعید را در نماز تمام مقامات و منازل سیر الی الله حاصل میشود که گاهی
 بجای منزل توبه است چنانکه نجاست ظاهر برین باب پاک میشود و همچنان آلائش ذنوب معاصی
 باطن توبه زایل میگردد و استقبال قبله شایسته توسل گرفتن به پیر است و چنانکه توبه بسوی کعبه و توجه
 بسوی رب کعبه بود همچنان منظور نظر مرید در کعبه حقیقی بر جمال تمثال از و متعال است و قیام بجای محراب
 نفس است که همچون در قیام محنت و مشقت و مجاهده بر بنده واقع میشود و قنات بجای منزل ذکر است که ذکر
 یاد کردن حق است و قنات نیز یاد حق سبحانه و تعالی است با انواع اوصاف جلال و جمال او در کوع کجای
 مقام تواضع است که آنچه در مرتبه تواضع و خشوع و خشیت بر متواضع رو نماید در کوع نیز خشوع
 و خشیت بر رکن ظاهر میشود و سجود بجای معرفت نفس است بحصول فنا فی غیرت چنانکه در مقام معرفت
 فنا نفس و محویت غیرت متحقق میشود و همچنان در سجود فنا غیرت و محویت اینست رو نماید و تشهد بجای مقام
 انس است که آنچه در مقام انس و انست با محبوب حاصل میگردد و در خواندن تشهد نیز خواندن
 با محبوب حقیقی حصول یابد و سلام بجای مقام تعزیر است چنانکه در مقام تعزیر از بند مقامات و قید منازل
 بیرون می آید همچنان سلام از مقامات نماز بیرون آمدن است اما نماز گذار را باید که بانیاز بگذارد و چنانکه
 نماز بدون یکی و طهارت درست نمیشود و همچنان نیاز بدون صدق و اخلاص راست نیاید که نیاز در
 کعبه است از اسامی الله و احتیاج بدون بدرگاه حضرت تعزیر و چون کسی نماز بانیاز حاصل آید

از در طه بعد از تفرقه بر آید و در گاه حضور شود جمعیت تمام در آید و در اصل در مرتبه محبوب در بر آید -
 بر خود دار از مقربان در گاه قدس از کرمان بارگاه انس بعضی کمر عبودیت بر میان بسته در گاه
 حضوریت غر حضرت ب العز در قیام اند بعضی از استیلا میست عظمت حبس خانه و تعالی در رکوع
 اند بعضی از کمال شوق حسین نیاز بر زمین بخور انگ نهاده در سجود اند بعضی بر آستانه درگاه کبریا میشتافت
 شده در قعود اند و تا طریح صبح قیامت از افق عظمت و هیبت از حال خویش تجاوز نمیکند حضرت
 کریم کار ساز از کمال فضل و کرم اینجکه انواع عبادات ملکوت اعلی در نماز مندرج گردانیده تا نماز که از
 مرشرف عبادات معرب از استحقاق باید و نیز مینماید بشیر که نماز فاعل است در مینماید جمیع حیوانات
 را که بطور در مینماید قیام اند و بهایم در مینماید کوع و حشرات الارض مثل بار و در مینماید سجود اند و نیز
 نماز عبادت است که شامل است در جمیع عبادات مفرضه رایج در صوم امساک است از اکل و شرب
 و جماع و نماز اینهم است از گفتگو و توبه نمودن بسوی غیر تیر امساک است در زکوة بکثرت مال نفع
 رسانیدن در دینان و مسکین است در نماز نیز بر آوردن و از یاد فضل حق در دو سلام بر حبیب خداوند
 و بعد از آن توبه در باره سایر بومنان نفع رسانیدن است در حج احرام و احلال است در نماز نیز تحریم و تحلیل
 است جانین قبله تن در نماز کعبه معظمه است که بنا کرده آدم و موله جسم مبارک سر در عالم است صلی الله علیه و آله
 و چون کسی نماز بنیاز بجا آورد و حواس بر بند را از ماسوی المعبود بکند و در تن او بر تبه دل رسد و قبله او
 کعبه روح نبیا صلی الله علیه و آله گردد و پس چشم دل بجهت جمال کمال آن کعبه متوجه شود که موله قلب آدم و مظهر وجود عالم
 است بگوشت دل کلام قدیم بوی اسطر زبان شنود و بشاه دل نسایم ریاض زلیه بود و بذاقیه دل لذات وصل
 جمال دست و بیاب و بلا سر دل بجز وجود محبوب حقیقی لمس نکند پس دل بر بجهت روح رسد و خلعت عشق در بر کند
 و در نظاره جمال بمثال و دست کل کائنات را از آموش سازد زیرا که در نماز عاشقان قبله نیست که جهت
 جهت ایشان اینما توفیق و جبر الله و قبل ایشان آن کعبه یکجای دلی جهت است که نور نبیا صلی الله علیه و آله

ازان تو گدگشته و زمان نیست که دقت باشد زمان ایشان و هوایان کماکان و وقت ایشان کل
 یوم و هوای نشان پس صلوة ایشان صلوة دایم است که و هم علی صلواتهم دائمون در باره ایشان تا ازل
 است نور العین من مشتاقان جمال مطلوب عاشقان لقای محبوب بگویم و سجود نماز معبود علی الدوام می
 در جملہ عشاق در روزش آتش قلع و اضطراب یکسان پذیرد و بر هیچکس داغ دوری و پیجوری نهند در همه جا
 جهان بخیل مشاہدہ کند و همه را فراموش سازد پس روح ایشان بمرتبه سر رسیدہ در خلوتخانه و صحن محبوب
 محرم را از ازل می شود قبلہ می بخرد و از تید اسم در سم و جیت دگری شود از بند و صف و وقت پس سر در
 نور ذات از بند خود از تید سایر تعینات بخود شود و باطلات بخود آید پس نمازش عین آن نماز کرد که در
 معراج سید اجاب خطاب با صواب از درگاه رب اللہ باب صدر د یافته گفت یا حبیبی
 فان ربک یصلی وقت فرمای حبیب من که پروردگار تو در صلوة است یعنی شاد استایش خود کند
 که دوئی غیرت را در آنحضرت مجال نیست بر خود دار امری را باید که در صحن و قرب چنان پذیرد که
 چون کمال میزدال حاصل شد نماز عبادت ظاہری چه احتیاج بلکه بر عبادت دوام استقامت نماید تن
 خود را با استقبال قبلہ دارد و دل خود را در مقابلہ روح پر فتوح حضرت سرور کائنات دارد و روح خود را در
 حضور و شہود جمال الہی استقامت فرماید سر خود را در جلالت ذات محکوم اند همیشه در همه وقت برین نماز
 بنیاد او مت کند تا ہر عروج و نزول باید دارد و در طہ عجب عود بر آید چنانکہ در خبر سرور عالم رسید
 او دم دارد دست کہ چون آن پادہ سر بر لولاک علیہ الصلوٰۃ والسلام بر نماز بنیاد قیام فرمودی از غایت
 ہنایت عشق آوازی بخواز طبع و یک زور درون مبارکش آمدی در آنوقت تن مبارک ایشان بصفت دل اعدا
 یافته در حضور حضرت نوریکار حاضر گشتی و دل آنحضرت بصفت روح متصف شدہ و شہود جمال محبوب حقیقی
 استغرق یافتی در روح مقدسش بصفت سیر بکباب قرب صال کمال میزدال حاصل کردی سر تن سرور در خلوتخانه
 دوست ہمراز گشتی از نیست کہ آن سرور عاشقان و آن سلطان کاغان چندان نماز کردی کہ پشت پا

در ہمہ حال بے نیاز باشد کند و ہمہ را فراموش می سازند

مبارکش آماست قتی اصحاب کرام رضی الله عنهم از رسول الله عرض کردند که یا رسول الله گناه ادا لین
 آخرین تو بکلم یغفر الله ما تقدم من ذنبك وما تأخر مغفور است چرا با چندین محنت بزرگ
 مبارک خود می بینی فرمود افلا اکون عبدا شکورا میخوایم که علی الدوام بر آستانه عبودیت و
 حاضر باشیم و بدرگاه سیف فضل و کرم او شاکر نور العین من کما ازده نماز بنیاز خانی الصفت باشد
 و خانی الصفت را راحت الم مساویست و محنت و شدت و درخ و راحت و نعمت بهشت بیشتر
 وی کیسان باشد اگر درخ رود و درخ از دربه جلال او گریزان گردد و بهشت با همه لذات و نعم آرزوی
 حصول لذت و داور چنانکه از ران مبارک امیر المومنین امام المستقین و شفیع الذین علی مرتضی کرم الله وجهه
 یسکان تیر و در عین نماز بر آوردند که آنحضرت را هیچ فرشته زیرا که خانی الصفت بود و خانی الصفت را راحت و در برابر است
 بر خود و او را میدادیم که بر حصول نعم نامتناهی نماز بنیاز مغفور نشود هر چند که از دست بر آید از راه هیچ
 و منزلت نشمارد و در حالات جدانی و ظهور تجلیات رحمانی زلفیه نشود میباید که مرید در یافو شتر باشد نه
 بحر عهده هوش شود بیدیه یقینی برینید که از هیچ عابدی چنان عبادت ظهور نیاید که مرد گاه بکیف او را نشاید
 نشیند که سلطان سیر لولا که با چندین عبادات و طاعات نوره ماعبد ناک حق عبادت
 میزدی پس تو کجا و عبادت کجا چه مقدار و بندگان ترا چه پذیرد پس عبادت خود را هیچ قدر نبینی و گمان چنان بکنی
 که حق معبود بجا آورده حضرت آفریدگار تو از پرده عدم بصحرائ وجود از برای آن اظهار نکرده است که ترا
 بسینید با عبادت تو کمال مابد نه چنانست بلکه او سبحانه تعالی پیش از موجود کردن تو را و جمله عالم را در مسلم
 قدیم خود دیده است و از ظهور تو از عبادت تو مستغنی است پس ترا از برای آن آفرید تا تو او را ببینی و از
 عبادت او سعادت ابدی یابی یا غایت شیر آدمی از روح و جسم مرکب است چنانکه در خرم جسم از برای اعتدالی از
 غنری مر ضهاست همچنان روح بفرشتگی شهادت و بینو لذات بریده بر من چهل غفلت مر یض ابدی که در چنان
 مرض جسم را اطبا عاجله میکنند و از او بیهوش و درم معجون کرده میخورند تا صحت عاجل حاصل شود همچنان برای

معالج مرض روح حکیم علی الاطلاق در هر شب با نود و نیمی به نماز پنجگانه امر فرمود تا بکار
 بردن معجون نماز بنایا از مرض مهلک ابدی صحت کاملی یابد اگر مرض جسمی بر پریشانی کند در خلاف
 طبیب و دود کاهی و دوا خورد و گاهی بخورد و مرض او قوی گردد و سبب هلاکی می شود همچنان مرض روحی
 اگر می توانی حکیم روح کند در خلاف و با او کی شهوات و فریفتگی لذات مشغول شود و او در صحت بخش عبادت
 و طاعات بکار بندد علت ضلالت بیماری جهالت و جهل و اچنان قوی گردد که بخت غفلت میرود و در هر
 حشر باز بعد و دوری معیشت شود و در بیمارستان شقاوت مرض دوام کشد جانمن نماز کند از میساید که در
 حال کاهی بر آستانه کبریا بنده و اقیام نماید و کاهی با امید یافت و شناخت پشت عجز و انکسار خرم کند
 و گاه عاشقان و ارحمین نیاز بر عتبه شهود جهان بنیال نهد و گاه در مکان و مکان و محل محبوبت از نشیند
 نور العین من کرار و از هر است که فاد عبادت کند از محبت و در جواب کبریا و بی تبارک و تعالی که کبریا و در گاه
 دی بجا و در محبت محبت که یک کج و در حسن و در اید و در جواب عظمت او معقول نیست که بعقل قاصر در آید و دریای
 عبودیت و قریب القرب نیست که خواص طاقت بشری و لوی شهوات قبول ازان برست آورد و محیط محبت
 ویرا کرانه نیست که محب میر و سامان ازان هموریا به جانمن عبادت بی عوض و غرض دوست آویزاید
 کرد و محبت صرف بیک گرفت و هر قید که در عالم شهادت یا در عالم غیب در پیش آید آتش عشق باید رخت
 چه قید عاشقان جهان کمال محبوب حقیقی است و این کعبه سنگ گل را بی تسلی دلهای طالبانست چه کسی اگر طلب
 بشود و جهان بنیال باشد چون حالش بنیالی در نظر آید یا از مطلوب بکیف خبر آید و او که گاه از نور شمس
 طلب آید نور العین من عاشق ایامی که طلب خورشید و در طلب و خواهش معشوق که خودی خود را در خودی و در محبت
 کرد از قید اگر طلب خواهش بیشتر جزانی و سر کرانی افزون تر که این طلب عین حجاب است در میان عاشق و معشوق
 چون نسبت بر ترفع کرد و جهان بنیال محبوب جلوه کرد و نشیند که موسی حکیم الله علی نبینا و علی السلام کجا اشتر
 خود طلب و یار جهان بنیال که واری انظر الیک و جواب کن این توفیق صاوت محمد حبیب الله صلی الله علیه و سلم

خود را که گردی اختیار شدن معراج رزق و دنیا را جلال و تنیال مشرف گردانید پس تو طلب نمودن خود را در طلب او محو گردان و بر عبادتی که بتوفیق ازلی از تو بر آید آنرا موجب نجات و سبب درجات بنده و چنانکه خبر نبوی دارد هست لن یجوا احدکم بجلد قیل و لانت یارسول الله قال ولا انا الا ان یتغذی الله تعالی برحمتی یعنی کسی از شما بعمل نجات نخواهد یافت اصحاب کرام پرسیدند یا رسول الله شما را هم نیست فرمودند اگر رحمت او مرا بعلت در بر گیرد شاید که مرا امرادی در بر آید بر خود دار من حاصل کلام آنست که بر عبادت طاعت خود مغرور نباید شد و بنده دار بر امر حق قیام باید نمود بحکم حافظ و علی الصلوة و الصلوة الوسطی بر نماز بنیاز محافظت باید کرد بکریم و رحمت رحیم و کریم عظیم باید داشت الله سبحانه عز شأنه آن نور البصائر را بورد و انوار نماز را بظهور امرار نیاز در انجمن معرفت محرم راز گردانیده سر فراز و ممتاز سازد بمنه و کمال کریمه امین

مکتوب چهارم در بیان مقام محمود و نصیر
بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی رسول محمد و الله و اصحابه اجمعین اما بعد بر ضمیر عقیدت پذیر فرزند سعادت مند از ادب سید محمد نور الله قلبه با نور معرفت ستور نما که آن بر خود را سعادت کرد و از بحر عقیدت تفریر بر تیم نموده بود و در مقام محمود و سلطان نصیر او در آن بحیث فرقان جمید او گردیده است معنی آن موافق تفسیر تحریر نموده سر فراز نماید جان من صاحب تفسیر حسینی مقام محمود اقام پسندیده میگویند یعنی مقامیکه قیام کنده و روستوده باشد بتائیش پستاندگان آن مقام شفاعتست که حضرت رسالت پناه علی الله علیه و سلم در اقام خلق اولین و آخرین ستایش میکنند و زراد آورده که حقیقت او تعداد روز قیامت آن علیه الصلوة و السلام را بر عرش نشاند و در لباس و تاج و تاجه عمر رضی الله تعالی عنه نقل میکنند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در تفسیر مقام محمود فرمود که نزدیک کرد اندام را خدا تعالی

و با خود بنشیند بر عرش این نزدیک و محبت حبیبی است که در مکان نیست که مکان منزلت ندارد و امام
 تعبلی آورده که استوار حق سبحانه بر عرش برین است بر وجهی که محاسن او شود یا مکان او گردد بلکه لکنون
 همان صفت است که پیش از آفرین عرش بود چه از لا چه اید اقام بذات خود است پس نشان حضرت پیغمبر
 صلی الله علیه و آله و صحبه سلم بر عرش یا بر زمین نسبت با ذات یک است مقصود از اجله سلم آن علیه السلام
 بر کرم و عظیم دست از قولی مقام محمود است که لوائی حمد بدست آنحضرت دهند و هیچ بغایمیری نباشد خواه
 خواه غیر او علی بنیاد علیهم السلام که در تحت لواء باشند صاحب فتوحات قدس فرموده مقام محمود مقام
 مرجع جمیع مقامات و منظر تمام اسماء الهیه که محض است بمقامات آن خاصه محمد است صلی الله علیه و سلم و باب
 شفاعت در مقام کناده میشود و در بحر الحقائق فرمود که محمود الله است قیام حضرت صلی الله علیه و سلم بحق نبی
 بسان اشاره مقام محمود است سلطانان فیض او تفسیر محبت یاری دهنده و قونی اعانت کننده نور العین من
 از پیغمبر تا ویات احوال مذکور تفا سیر مفهوم میشود که مقام محمود اشاره حقیقه محمد است صلی الله علیه و سلم که مرجع
 جمیع مراتب مقامات و منظر سایر اسماء صفات است زیرا که مقامی در همه مقامات پسندیده باشد آن مقام
 بود که بالا و مرتبه مقام دیگر تصور نیست و در فیج الدرجات چون آن مقام واسطه شد میان اول و آخر خلق
 اولین و آخرین و بر استایش میکند و حضرت رب العزة سرور کائنات را با خود بر عرش نزدیک کرد اند یعنی
 مقام او ادنی آنحضرت رحمت سازد و لایکه آدم و جمله ذریات دی علی بنیاد علیهم السلام بغض سایه آن لواء
 احدی مخاض اند تیر آن مقام مشیر است که سبب ظهور ربوبیت و موجب وجود ربوبیت در انزل حقیقت تعلیم
 بود و بر این تیر فیض ظل ظلیل و چو چواری خواهد شد چنانچه در مرتبه وحدت ظهور ذات بذات در ذات مرآت است
 چنان آن خلصه موجودات علیه افضل الصلوة و اکل التحیات در انعام مطلق قائم بحق و رقی باشد که اعتبار
 است و لا خط غیریت در آنحضرت عالمی نیست هیچ وجهی من الوجوه در کعبه پس حضرت حق جل و علا باطل این آیه گرفته
 اشاره فرمود من الیس فی ان شب نتجید پس میدار شود بقرآن یعنی نماز داخله الک زیاده تر از نماز منفرد

با فضیلتی مرزا یا غنیمتی که امری مخصوص تو عسی ان معیتك ربك شاید البته چنین بود که برادر خدا تو متقا
 محمود اگر مقام پسندیده الغرض جان من شرف کرد ایندن حضرت حق است بجا هر چه خیرش است شرف و حاصل حقیقت
 دی که وحدت اول تعین ذاتی است و کیفیت این مرتبه و نفس مجاز آن بر خود دار بشخ شافی بیان کرد ام
 جان من شاید که سلطانا نصیر امر از مرتبه الوهیت باشد که محبت یاری دهنده دقت اعانت کننده تحقیق حقیقه
 ان نیست که مرتبه انصاف است بجا معیت جمیع اسما و صفات یا بحصول مرتبه جمیع مقام جمیع المم مشی و
 دانند اعلم بالصواب چون آن بر خود دار گشته بود که شغل محمود او شغل نصیر که فقه انام میکند طریق دی
 چگونه است و از کردن آن کدام مقام و کدام درجه حاصل میشود تحریر فرمایند جان من برای این شغل چندین
 شرط واجب لازم است تا یکسال قبل از کردن شغل خلوت اختیار باید کرد و با خلق اصلا ملاقات نباید گرفت
 و در کمال فروغ و دلگشایی باید نشست و تن و جامه پاکیزه و سفید باید داشت و غذا بجز دوغ و شیرین در هیچ
 و نمک کافی نخورد و همیشه صوم اختیار باید کرد بلکه استعمال چندان کند که طبیعت بر طری روزی آید که نه شبان روزی
 تا ضرب ذکر با بوجه احسن کرده آید اگر طبیعت بر طری روزی قبول نماید صوم دام رافع تمام بود و صوم در شغل
 بقدر طاقت بجا آید قدرت یکسال یا دو که بیشتر بیان میکنم مشغول باید بود و اما صحبت خدمت بر میدارد
 تا چاره اندازد زیرا که بر مردان انوار عالم شهادت بمناسبت زکاه اجسام و انوار عالم غیب و انوار
 تصورات و خیالات مرید ظاهر و در او میشود اگر مرید بکثرت طاعت و عبادت آراسته و بر ریاضت و عبادت
 پیراسته باشد و زمین از کار بر قلب و انوار مشکشف میشود بر خود و آرا پاره از کیفیت انوار عالم غیب و عالم شهادت
 بقدر کجایش تحریر و عبارت بیان نموده می آید که انوار عالم اجسام بمناسبت زکاه عناصر ظویری باشد و انوار
 رنگ آتش سفید و رنگ باد سبز و رنگ آب سرخ و رنگ خاک زرد است همچنان سواوات که رنگ آسمانی سفید
 از نوره و رنگ آسمانی سرخ از یاقوت برین قیاس رنگ سواوات و دیگر پس انوار بمناسبت آن زکاه نمایان باشد
 که مرید بجز ارشاد پیر درین میان تفاوت نمیتواند کرد و گاهی انوار مانند برق لامع ظهور می یابند آن از برکات

طهارات و عبادات باشد و اگر نوری باشد چنانچه چراغ و شمع منکشف کرد و آن نور ولایت پیر در شد بود و اگر نوری
 از طرف راست اتصال کشف ظهور یابد آن نور پیر باشد و اگر متصل کشف راست بود آن نور که اکرام کاتبین است
 که اعمال حسنه می نویسند و اگر نوری از جانب چپ بمقارن کشف ظاهر شود آن نور ابلیس است و اگر با اتصال
 کشف باشد نور ملائکه کاتبین است و اگر نوری از بالای سینا از مقام بمناسبت رنگ آتش در دو ظاهر شود
 نور خاص بود و اگر از جانب قبله نوری ظهور نماید آن نور محمدی باشد صلی الله علیه و سلم و اگر نوری از بالای ایزد ظاهر شود
 آن نور ملائکه حفظ بود و اگر انوار بمانند ستاره خود بزرگ بصورت ماه ناقص در کل ظاهر شود آن نور دل بود که بقدر
 صفای ظهور می یابد گاهی انوار دل باختلاف احوال جسمه که سفید و سبز و سرخ و زرد و سیاه است باینتر شکر یکدیگر نمایان
 میشود که نموداری از ترکیب دل باشد بقضای هر چه چنانکه مذکور شد و نور سیاه از پرتو سودا در دل بود که سحر
 انوار قدسی الهیست و گاهی نور دل سفید زرد و اینر نمایان شود و نور روح سفید خالص گاهی نور روح بر شال خود
 تابان شود و اگر چه فی الحقیقت نور روح یک کیفیت داشته بود و اگر نوری بجهت ظاهر شود در ابتدای ظهور و در هشت در دل
 مرید غالب آید بعد از رفتن وی طلب شوق در دل نمایند آن نور ابلیس بود و اگر نوری یک کیفیت داشته بجهت بکشد و بعد از
 استتار در دل طلب بفرماید آن نور از جانب حضرت جل و علا باشد و گاهی انوار تجلیات اسماء و صفات
 حضرت صمدیت بیشکل و بزرگ منکشف شوند و معرفت آن انوار موقوف بر ظهور آن انوار است که در بیان
 آنکه بجهت گاهی تجلیات ذات اقدس متجلی میشوند در آن تجلیات قنای مطلق از خود و از کل کائنات دست
 و پیر در ظهور این انوار مرید را صحبت پیر لازم و واجب است تا بحقیقت هر یک نور آشنائی یابد و در میان
 انوار سفلی و انوار علوی تفاوت می تواند کرد از عالم سفلی به عالم علوی ترقی نماید و حفظ مراتب بویست بجا دارد
 اگر پیر حاضر نباشد خوف هلاکت مرید است زیرا که می شاید که انوار سفلی دیده انوار علوی داند یا نور عبودیت را
 نور ربوبیت شناسد و فرغیته شده در چاه ضلالت افتد یا چون انوار الهیسه نمایان گردد آنرا از سفلیان
 دانسته و بدان التجا ننماید بی بهره ماند چون ظل طلیل حضور پیر بر سر مرید سایه کسرت باشد و نور یک کشف شود کیفیت

آن بخدمت پیر عرضه کند پیر حقیقتی بر یک جدا گانه بر مینمایان سازد و در آنوقت هر میز در طایفه چهل و هشت
 نجات یابد و الا بلکه خواهد شد نور العین من جلال طریق ذکر که پیش از شغل نصیر محمود که در غفلت کیسان
 شتر و طست دریا سیر میرد و میساید که در هر ذکر یک گز صورتی تصور در دل خود چنان نماید که پیر را بکشد و نشسته تمام حرکات و سکنات
 خود را حرکات و سکنات پیر ثبت نماید و طریق اذکار اینست تا یازده ماه یازده ذکر کند و در هر ماه بگوئی شغل
 شود و جلسه این اذکار در پنج نشیند و باز آنکشت پای راست و آنکشت دیگر رک زیر زانوی چپ بگیرد
 و بر دست بر هر دو زانو بنشیند و انگشتان را کشاده دارد و تا صورتی بهم آید ظاهر شود پس در ماه اول ذکر لا اله الا
 هو الحی القیوم روزی نه دوازده هزار ذکر در یک مجلس بنامه کند و تصور چنان نماید که حتی بذات قائم بوجود هیچ کس
 نیست مگر او است چنانچه در تعالی که تمام موجودات بحیات و قیومت او متکی و قائم و در ماه دوم هو الحی
 القیوم بنامه در یک مجلس روزی نه دوازده هزار بار کند و اشیاء دیگر را که در ماه اول بنا که نفی کرده
 در ماه دوم از نظر بردارد و دیگر حیات و قیومت حتی غزاسیم هیچ تصور نکند و در ماه سوم هو الحی الصمد
 هو السميع هو الکریم هو القادر دوازده هزار ذکر روزی نه بنامه در یک مجلس کند و ظهور آیه در مظاهر
 کونیة تصور نماید دوازده ماه چهارم تا ماه یازدهم هر ذکر که مذکور میشود بمجلسه ضرب باید کرد و در ماه چهارم است
 الهادی است الحق دوازده هزار بار در یک مجلس بنامه کند است الهادی را در پیش ضرب نماید و
 دم برون بکند و در تصور نماید که تویی مادی در بنمای و است الحق بدل ضرب و در دم در کشند و ظهور در خود
 تصور کنند و اگر این خبر را دوازده هزار بار میسر آید قطع تمام و هر ذکر نه چهار هزار بار باید کرد اگر انهم میسر نشود دیگر
 بار کفایت است آنچه در دو ماه هزار ذکر باقی ماند بر سبجه تمام سازد همچنان درین ترتیب ضرب و تصور در
 ماه پنجم حقاقت حق را دوازده هزار بار بنامه در یک مجلس کند و در ماه ششم ها هو حی دوازده هزار
 بار در یک مجلس بنامه کند و درین ذکر حلقه معروف بکشد و بطرف راستاها بگوید جامعیت حق سبحانه و
 تعالی بجمع اسما و صفات تصور نماید که مرجع ضمیر با موافق قاعده نحو بسوی جمع بود و هو در چاک بود و وجود

[illegible]

شود و آن مرتبه الوهیت برود زیرا که الوهیت در میان ظاهر وجود و ظاهر علم برزخ است چنانچه منی در واسطه
 ظاهری و واسطه باطنی برزخ کشیده و اس ظاهری که سمع و بصر و شامه و ذوق و لیس و ظاهر مادی و داخل اند و واسطه
 باطنی در و باغ اند که حس مشترک و خیالی در اول و باغ است و واسطه و حافظه در آخر و باغ است و نهایت منی
 در و باغ میرسد از جهت برزخ شود زیرا که واسطه ظاهر و واسطه باطنی و از تصویر منی برتبه برزخ جامع که الوهیت است
 و حصول مایه بعد هر دو را میسازد که از دیدن منی نظر باز کرد و اندیده برابری خود دارد که مثل محمود است و چون
 چندین مدت مواظبت نماید نظر از بردن ترقی کرده بسر رسد و در اوقات سایه نورانی بمناسبت شخص می نمودن
 گیرد که آن صوره مثالی دی بود و چون نظر بر تارک سر رسد عالم ملکوت از سر تا عرش کشف شدن گیرد
 چون نظر از سر رشت آید بایست زمین و کیفیت دریا روشن شدن آید بعد از آن نظر از پس گذشته باز پیش
 آید در اوقات مرید را از عرش تا فرش کلینظر میگردد و از خود فنا و کلی مایه و بحق تعالی مطلق گیرد و آفتاب حد
 تاب در یکی هستی نیستی جود کند معنی کل من علیم با فان و یبقی و جود ربك ذو الجلال و الاکرام
 حقیقت مرید شود و بمقام محمودی حصول مایه و الله اعلم بالصواب ایضا بر خوردار اشغل محمود و انصیر که
 بالا رقوم شود و در آن اشغل مبتدی را محنت تمام و مشقت تمام است و بر مدت مرید در زمانه بعید متوجه او شود
 است چنانکه ذکر کرده شد ازین سبب و دیگر که فتح الباب همه مراتب و مقامات بوی حاصل میشوند و در محنت
 قلیل نوشته آید آن اشغل تصویر برست و مدخل صوبی که این سرست و طریق چنانست که در خواب یا در جا غافل
 یا در جنگل که در آنجا گذر آدمی نباشد اگر لب جوانی و یا کناره هنر میر آید بر در آنجا جلسه بر مع غشیه هر دو ایام را در گوش
 محکم کنند تا آواز استماع گردد و از هر دو سبب هر دو چشم خود را بر او پوشند هر دو سبب بر استخوان منی چنان بنهد که
 سوراخ منی کشاده ماند و جاری باشد و خضر و بنصر را بر دهن داکتر اوقات زیادتی حس دم به طراقت
 سعی نماید و چند آن حس نکند که هر یک بعد از آن صوره پیر چنان تصویر نماید که پروا بر یک صوره معین که طراقت تمام
 می رود و در آنکینه دل صوبی نشسته مدینه فکر میداشند تمام حرکات و سکنتات پیر و از در جملہ صفات

فردی که در این تصور در اندک مدت انوار برنگهای کوناگون در چشم وی نمودن کرد
فرد العین من مقرر است که چون کسی هر دو چشم خود را بر دیو سپوشد رنگهای سیاه سبز آبی سرخ سفید گرفته و
زرد و سرخی آینه خسته نمی نماید اما هر یک جدا از هم چون شکر لعل شغل بجای آورده و بین تصور بد او مت کند و انوار دل
صنوبری با شکر لعل رنگهای یکدیگر خود را میخورند و اگر دل صنوبری پاره گشت است با مزاج غصه خیز پنج
رنگ میدارد چهار رنگ ظاهر را بعد که سفید سبز سرخ و زرد است و رنگ ماهیت دل که منظر انوار قدسی است
و منظر صفات نامتناهی است سیاه بود که آرا سودا میگویند چون آینه سودا به صیقل تصور پر جلا یافتن
یرو انوار دل با شکر لعل اختلاف الوان نمایان شدن آید و در مدتی در خود و بجز رنگهای سبز بنفش و بعد از آنک که غلبت
آن رنگهای نورانی بر تیرتیب یکدیگر مییابد صورت دل صنوبر در چشم نمودن میشود و دایره نوری در پیش
مرد میگردد که اول آن دایره سفید باشد دوم دایره نوره نر و سیوم دایره نوره سرخ چهارم دایره نوره زرد
و در میان اینهمه دایره نوری سیاه نمایان شکل دل صنوبری است و در آن دایره سیاه سودا گاه گاه نوری بماند بر
درخشیدن کیرد گاهی همچو شمع و چراغ لامع گردد که آن انوار اجسام محسوسه ظاهر است چون باز مواظبت
این تصویر مستقیم باشد انوار اجسام عالم علوی بماند بسیار گان نمودن کیرد گاهی بماند خورشید تابان میشود بعد از آن
در آن دایره سیاه ابر قرص گاه گاه نمودن کیرد و در آن ابر سیاه همچو شخص انسانی نمایان گاه گاه آن سایه را بصورتی سر
می بیند و در اندک استقامت صورت مقصوره پیر عین عین حاضر گردد چنانکه با بر میام بکلامی آید و در
وقت مرید بر طریقه مقصود داشته بان صورت پیر التماس میکند پیر التماس او را با جابت مقرون نمود

حق طبع محفوظ	مطلب میرساند و حصول هر مقامی در مرتبه خواه سلطانا نصیر خواه حقلا
به کوی صاحب	مجموعه باشد در خدمت پیرو خواه کند و استگیری پرور با بر اس کتاب که
بدون اجازت	و یا سخن بر در کائنات شرف شود که طبع کافر ماسین
تمت	

